

جلد اول از کتاب دوم من مجلدات تاریخ التواریخ

این بود مانوچهر از فراسیاب بگریخت و بفریه چلندر آمد و ما بین فریه و نوخته ده و فریه کهنس را خندقی کرد که تا کنون نشان
آن کند. پدیدار است در زمان خود را بفریه مانهر که بفریه مور معروف است جای داد و خزانه خود را بنجاری که اکنون در سرچ
خوانده میشود ذخیره نهاد و آنوقت شهر و بازار آن بسیار فرمود و از دو سال درین بنگامی با فراسیاب رزم داد و چنانکه در
مجلد اول از کتاب اول مسطور است بعد از آنکه آنروز کارها سپری شد در زمان اصفهبد فرخ خان بزرگ که شرح حالش
مسطور خواهد شد پیش آمد یکی از بزرگان درگاه که با بنام داشت بفرستاد تا شهر سار را بنیسان کرد و در زمان جلالت
مردن بدست بجی بن بجی و مازیا بن فارین سجد جامع ان شهر با انجام رفت و در عهد اصفهبد خورشید چون در ارکان
کنسبد که منوچهر کرده بود قهوری پدید شد آن محال بفرزند خود سار و یغویض فرمود و فرمان کرد تا در تعمیر شهر و بنیاد
کنسبد نیکو خدمتی کند چون سار و یغویض کار با پایان برد ان شهر را بنام وی ساری خوانند دیگر رستم را است که آنرا
رستم بازندانی که تاج الملکوش خوانند با آن کرد و بنام او خوانده شده چنانکه شرح حالش در جای خود مرقوم میشود دیگر
کوه فارینت شرح حال سوخر که بوزر جهر یکی از فرزندان دست در جلد دوم تاریخ التواریخ شرح رفت فارینت
یکی از فرزندان سوخر است که بفرموده نوشیروان بجیل فارین آمد و او را اصفهبد طبرستان گفته و این کوه بنام او خوانده
شد دیگر ارکان است که در عهد طبرستان خراسانست و این شهر را کین میله و بساخت طول و عرض آن چهار فرسخ نهاد
و را عیان و استر بان خود را در ارضی ستر آباد جای داد و اما سبب استر و انجا بداند چون در کاری بر این برآید پادشاه
عجم او را بدار الملک فارین طلب داشت و او را در لار سکون فرمود اولاد و کین در آنجا ماندند و تا کنون بر جایند چنانکه
شرح خواهد رفت با آنکه گویند ستر آباد جای فرخ خیل کین است و ازین ستر آباد نام یافته که استر و وی در آنجا بود
و در بنیسان ستر آباد نیز روایت دیگر است که آنرا ازین پیش قوم داشتند مع القصه راضی ماندند از این
درخت تانها سلاطین عجم برای خود محکم داشتند چنانکه بعد از غلبه ضحاک جماعتی از عشیرت جمشید بازندران گریختند
و مید و فریدون در فریه ده دژ که از توابع لار جان است افتاد و از آنجا او را باراضی سواد کوه و فریه ثلثات تحویل
دادند و گاهی در نیمه میر سبت که آنرا تمیشه کوفی خوانند اکنون خرابست و گاهی در فریه کوشن جای کرد و کوشن نام
کوهی است از ارضی کجور اکنون با این بجدیث سلاطین بازندران همانا قباد پدر نوشیروان را در برادر بود که یکی بلاش نام
در روزگاری داشت با قباد کار بخت میکرد چنانکه شرح رفت برادر دیگرش را جا سب نام بود وی در عهد سلطنت
قباد فرما کند از فریبجان و امنستان گشت و از وی دو پسر آمد یکی زرسی و آن دیگر بنیواط بعد از جا سب زرسی بجای
نشت مردی زر مجوی بود چنانکه او را صاحب عرب در بند خوانند و او فرمان نوشیروان در عهد و در بند
دیواری عظیم بر آورد و در حضرت نوشیروان مبارز تها نمود این زرسی را سپری بود که فریه نام داشت
بعد از در زمان سلطنت بگرفت و قوی بکال یافته آنک نخر کبیلان فرمود و مملکت را منحرف داشت و از ملکه ارکان کبیلان
دختری گرفت و از وی پسر آورد نام او را جیلان شاه نهاد و چون مرگ فرزند بر رسید جیلان شاه پادشاهی یافت
و او نیز فرزند خود را جیل نام نهاد و از پس او جیل بن جیلان شاه ملک یافت و در مملکت جیل و دیلم پادشاه
کرد و خواست تا مملکت بازندران را نیز در تحت فرمان آورد و این جیل مردی جلیت کرد و در اندیشه بود خواست تا در
وصولین آنرا و کار بجزو زرسی کمتر تقدیر از قبل خود در کبیلان نایبی متعهد نصب کرد و جامه خود را دیگرگون ساخت
و سلب کین

وقایع اقلیم سمنه جدر بخت سول خدق زلمنا هدا

و سلب کتن مرد عیلت و بزیار پوشید و خند سر کا و از پیش روی کرد و راه طبرستان پیش گرفت و در مملکت طبرستان
 با مردم در آنجا و با هر جمع طریق امیرش و احتیاط گرفت و از پشت روی کار بانیک کا شد مردم مازندران در
 امیرش او از طبع او بجز بند و سمت او خبر میگرفتند و بجز میرفتند که هر با این دل دانا و ضمیر روشن کا و دوست
 میداد و با کاوان انس میگرفتند و ازین روی او را کا و باره لقب نهادند چه باره مغنی دوست است یعنی کا دوست
 در نیوقت پادشاه مازندران از دولاش بن مهران و لاش بن داد مهران زرد مهران بود که پشت در پشت فرمان
 سلاطین عجم پادشاهی مازندران داشتند چون کا و باره با صابت ای و کفایت مر معروف شد از دولاش
 او را طلب داشته بکار مت خود فرمان کرد و تید بسرو نصرت بی حس و در نیوقت بخت استیای ای عجم
 دولت عجم فتوری داشت ترکمانان نیز از اطراف مملکت با ختن میگرفتند و بیشتر ارضی خراسان را معروض نهب و غارت
 میخواستند از دولاش ناچار برای دفع ترکمانان سفر خراسان فرمود و کا و باره و نیز از مازمان کاب بود بعد از طی طریق قبه
 از دولاش در سر قد خراسان بر فراختند و لشکر کابی بزرگ ساخت و از آن سوی ترکمانان بگمن شدند و ساز مبارزت
 و مخالفت طرا کرد در درخک که از هر دو سوی زمین آورد کا و تنک فقا و ما کا و باره جانم خک در بر است کرد
 میدان آمد و از جب و راست با ختن نمود و چندان از زمین شمال حمله افکند و مردم کب بنجاک انداخت که دل ترکمان
 شد و در پایان کار از مردانگی او شکسته شدند و طریق نهمیت پیش داشتند از نیروی کا و باره و در حضرت از دولاش
 قریب دیگر بدست شد و در مملکت طبرستان با مردم را با او محروم و خفادنی استوار افتاد و نیوقت کا و باره
 توقف خود در طبرستان سو نمودند و نیت زیر که طریق غلبه بر مازندران را درست کرده بود پس نزدیک از دولاش
 آمد و گفت اکنون رخصت فرمای با بخیلان روم و در آنجا خبری چند که دارم بفروشم و بازن و فرزند طریق حضرت کیرم
 از دولاش این سخن را از در صدق داشته و از اجازت کرد و کا و باره بخیلان آمد و از کیل و دیلم شکری در خور خک
 ساخت و آنیک مازندران کرد ازین سوی انچه از دولاش آوردند و او سخت بر اسناک گشت چه داشته بود که
 کا و باره مردمی دلاور است و مردم مازندران نیز از وی برسی و هربی نماند لاجرم صورت حال را معروض درگاه
 یزد کرد که نیوقت پادشاه عجم بود داشت باز نمود که مردمی بی پدر و مادر از ارضی ارمنه بدین محال ساخته و مملکت کیل و دیلم را
 بر خود مسلم ساخته آنیک طبرستان دارد نبرد کرد چون سخن او بشنید بخص حال کا و باره بر آمد و معلوم داشت
 که او از اولاد جاسب است و با سلاطین عجمی عم باشند لاجرم از دولاش فرمان کرد که مملکت طبرستان را با کا و باره
 گذار که از خوشیادندان ماست خاصه نیوقت که عرب را با مبارزتی صعب میرود و کار بر مشکل افتاد است چون نفرمان
 به از دولاش آمد چاره شد و ملک بر کا و باره بایستاد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد با جمله از دولاش در نیوقت
 فرمان بردار کا و باره گشت از رضا بگردد هنگام سب تازی و کوی بازی از سب در قادیان بداد و انداخته او

از دولاش خبری است
 حضرت عجمی است

او بره کا و باره گشت مدت پادشاهی از دولاش هفت و پنج سال بود
 جلوس کل مردم پادشاه مملکت فرانسه در سال اول تاریخ شهری بود

لوک فرانسه

ذکر همد مملکت فرانسه و شمار مردم آن ارضی و قصه سلاطین آن محال در جمله اول دویم تاریخ التواریخ شرح رفت و
 شرح سلطنت شاپرک مرقوم شد اکنون گوئیم که چون شاپرک از جهان بسرای دیگر تجویس داد و سرزندش کلوس
 دوم

جلد دوم از کتاب اول من مملکت تاریخ التواریخ

دوم چهار ماه بود و کار ملک بدست او دست نیگشت لاجرم بزرگان مملکت فراموش شده رای زدند و زمان سلطنت را
 بم کلوتر دوم که قوت تران نام داشت گذاشتند و مادر کلوتریکه فرزند نامیده میشد در امر سلطنت با قوت تران مشارکت
 دادند همانا ازین پیش مردم داشتیم که بشیر برادرشیریک نعتیه فرزند ناخیر گشت این وقت که قوت تران برادر دیگر ایشان
 در کار مملکت دخالت نکند فرود نمود دریم شد که بم والازوی آسیمی نمید لاجرم از در حیل و نیز یک با قوت تران سلسله
 مهر و حفاظت استوار است و مواضع نهاد که در هیچ حال حفظ و حمایت فرود نمود و فرزندش کلوتر دوم را زدست نگذاشت
 و ایشان نیز از قوت تران طریق داد و انجاد را پامال ننگند لکن از پس روزی چند روز کار قوت تران نهایت شد و بهنگام
 دیگر بخوبی داد برادر داد و او شد بر پسرش مملکت بوز قانرا که خاص قوت تران بود فرود گرفت بر اراضی خویش منفرود
 و قوتی نیز یافت این بسنگام کین خاله خود فالسوند و پسر خود شیر بر را یاد آورده شکری عظیم مبارک است و بجانب قوت
 ناختن بر چون انچه فرود نمود در دواب غزاین اندوخته را بشود و زروسیم فرادان بر شکر بیان بخش کرد و پسرش کلوتر دوم را
 که این وقت دو ساله بود برداشته با استقبال خنک پیرون شد از بر دو سوی شکر صرف است کرد و کانون حرب انخته
 گشت و کار طعن ضرب روانی گرفت زمانی در بر نیاید که لشکر سار بر شکت شد و شد بر از میدان خنک بهریت رفت
 و این که نختن بروی مبارک نعتیاد از پس روزی چند روز کارش پیری شد و دستخوش ملاک و دمار گشت او را دو پسر بود
 یکی زاده او نیز گفتند و اندیکه را طیاری دویم بنیامین مملکت پر را بردارند قسمت کردند درین بسنگام فرود نمود نیز نصرت
 بدست کرده بعضی از اراضی ایشان را تحت فرمان خویش آورد و از وی بمولی و سرب عظیم در دما افتاد این بود ما اجل فرود نمود
 نیز فرار سید و جهاز از وجود او پروا نداشت ساخت مردمان از مرگ و خندان گشته و بر نخوت که مادر طیاری و نه آدو بر بود
 کار داشت و چنان نداشت که بعد از مرگ چنان دشمنی قوی سلطنت فرزندان او را دوامی و باقی خواهد رفت با چله چند سال
 بر نخوت پادشاهی فرزندان خود را استوار میدشت تا ایشان بچند شد و بلوغ رسیدند که نخستین از صلاح و صلواتی مادر
 بر نافتند و در کار ملک ند پرهای ناتمام کار بردن نیز استوار نماند میان برادر کار بخدمت قادر و در زمان
 دشمنی فرزندی گرفت تا آنگاه که از دو سوی لشکر کشیدند و صف قتال است کردند و ابواب معارفت و مبارزت فرزند
 و در میان آدو بر با یک پسر خود شکست و حکم طیاری مقبول شد بعضی گویند مادرش بر نخوت نیز بر قتل و اجازت
 را نه طیاری چون بن نصرت بدید بر ترمه دیگر منفرود و آنک جنگ کلوتر دوم پیش داشت از قضا و عرض او مرگش فرا
 رسید و جان عزیز را تباعض رواج تسلیم داد و شکر بیان چون طیار بر دستخوش مرگ یافته پادشاهش نعمت او را
 کند آشته بشکر گاه کلوتر دوم پیوسته و بر نخوت با فرزند را با سیه کلوتر گشت نخستین سه روز او را بنام و غلبت حمت
 کرد آنگاه پسر بود کیوش را بدم آسیمی خوردن بسته با خنده با اعضایی او بر سر خار و خاره پاره پاره گشت و مملکت چهار
 بهمت تحت فرمان کلوتر آه گویند هیچ امری که گویند عطف و عدل است خیر خون بر نخوت هرگز از کلوتر دیده نشد
 و در همه کار با دین پرست فقیر نواز بود و چهل و هشت سال در جهان زنده گشتی کرد و ازین تن نجان با استقلال سلطنت داشت

ذکر و قانع و آثار پسر آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 در سال دوم هجرت که آنرا استه الله بالقیال گویند

در سال دوم هجرت قبله مسلمانان از جانب بیت المقدس سوی کعبه گشت و این چنان بود که بروایت عثمای شیبی
 رسول خدا

در سال دوم هجرت

وقایع قائم سببه بعد هجرت رسول خدا الی زمانها

تحويل قبله

رسول خداي در که بسوی کعبه نماز ميکند داشت و چنان می استناد که هم بیت المقدس در برابر بود و روایت ابن عباس پنجمین صلی الله علیه و آله قبل از هجرت بسوی بیت المقدس نماز ميکند داشت و چنان می استناد که کعبه را با یک طرف خود روست ميکند و جماعتی گفته اند که رسول خداي در که بسوی کعبه نماز ميکند داشت چون بعینه هجرت فرمود قبله نماز را بیت المقدس مقرر کرد و در سال دوم هجرت ديگر باره بسوی کعبه شد و این سخن را که دو کثرت فسخ لازم آمد و فسخی نبود اکنون بر سر سخن دویم رسول خداي صلی الله علیه و آله چون بعینه هجرت فرمود در دو دور و دو بسوی بیت المقدس نماز ميکند داشت باشد که جهودان دل نرم شود با اسلام سپتناسی بود چون روزگاری بر آمد آن جماعت آغاز سخاوت کردند و گفتند محمد که بر طریقت ما نکویش در چونست که بر قبله نماز کند از دو این سخن برخاست آنحضرت حلی کران افکند و وقتی با جبرئیل علیه السلام فرمود دست دارم که خداي قبله مرا بسوی کعبه فرماید که هم قبله پدرم بر اسم علیه السلام بوده جبرئیل عرض کرد که من نیز بنده از بندگان رب جلیلم که در نزد خداوند مکانت بلند است خود شمار شو که هر چه خواهی با جات مقرون فرماید این بود تا روز دوشنبه نهمه رجب سال دویم هجرت جبرئیل علیه السلام میاید و این آیت بسیار در قدز می نقلی که **جَاءَكَ فِي السَّمَاءِ فَلَوْلَيْكَ فَبَلِّغْ لَهُ رِضْوَانًا قَوْلًا مَّا يَكْفُرُونَ لِقَوْمِهِمْ قَوْلًا مَّا يَكْفُرُونَ لِقَوْمِهِمْ قَوْلًا مَّا يَكْفُرُونَ** میفرماید بلکه می بینم که دیدن رویت را بسوی آسمان پس لاجرم توجه ميکند تا بر قبله که میخواهی آنرا پس بگردان رویت را جانب مسجد الحرام و هر کجا که باشید پس بگردانید و نیز از بجانب آن در خبر است که رسول خداي در خانه مادرش برین بن معرور بود که وقت نماز ظهر در آمد در مسجد النخلة با جماعتی که حاضر بودند آغاز نماز کرد و در رکعت دویم روی خویش بجانب کعبه فرمود و بجانب دیگر مسجد شد و مسلمانانی که در فضای آنحضرت صفها راست داشتند بیکار بسوی کعبه شدند و از دنبال پیغمبر رفتند و مردان بجای زنان و زنان بجای مردان شدند و آن مسجد بنام قبلتین معروف شد و رسم در حضر است که در مسجد دیگر نیز مسلمانان صفوف نماز راست داشتند خبر بر باقی قبله وقتی بدیشان رسید که دو رکعت نماز گذارنده بودند پس روی بگردانیدند و دو رکعت دیگر بسوی کعبه نماز گذارند و قرطبی در تفسیر خود از ابو سعید بن العالی روایت کند که پیغمبر بر منبر بود که آیت تحويل قبله میاید و این سخن را قونی نیست زیرا که باتفاق مورخین بسوز غیبان منبر شده بود و در صحیح بخاری از بزرگوار بن عازب روایت است که اول نماز که پیغمبر بسوی کعبه گذاشت نماز عصر بود و این با آنچه مرقوم شد توان راست آورد زیرا که یک رکعت نماز ظهر بسوی بیت المقدس بود و اول نمازی که تمام بجانب کعبه گذاشت نماز عصر بود با آنکه بعد از تحويل قبله مشرکین عرب گفتند ما تا پیغمبر صلی الله علیه و آله در کار خود حیران شد و بیثباته کاری کنیم و وجود آن گفتند چه شد که پیغمبر از قبله ما بگشت با ما دل بسوی بلد و مولد خویش داشت یا از حد رؤی بدانی بسوی کسی کرد چنانکه این آیت بدین سخن گواهی میدهد **سَبَقُولَ السَّفَهَاةُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَهُمْ عَن قِبَلِهِمُ النَّبِيُّ كَانُوا يَعْلَمُونَ فَلَوْلَى اللَّهِ الشَّرِيفُ وَالْمَغْرِبِ نَهْدِيهِمْ مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ** میفرماید زود باشد که مردم دیوانه گویند چه چیز یافت ایشانرا از قبله خود بگوی مشرق و مغرب خدایست هر که را خواهد راست برد با کله فسیله حتی بن خطب که از صدا دید پیوسته بود با مسلمانان همی خطاب کرد که ما را خبر دهید از آن نماز که بسوی بیت المقدس گذاشته یا آیا بعد از آن رفتند یا بصواب بود و آید اگر کار بصواب میرفت اکنون بر خطایند و اگر اکنون بهدایت شد ازین پیش کار بخطا میگردید و ایشان در پاسخ میگفتند **إِنَّمَا أَهْدَى اللَّهُ فِتْنَةً لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَانَ اللَّهُ عَالِمًا** یعنی ما

در این حدیث و روایت
 پیغمبر در این حدیث
 عازب بن کعبه را می
 میگوید

جلد اول از کتاب دایم من مجلدات تاریخ التواریخ

کار بکار خدای کنیم بدینچه خدای امر کند عین هدایت و بدینچه نهی فرماید محض ضلالت است گفتند انمردم که قبل از تحویل قبله
از شما برنده نماز ایشان چگونه است خدای این آیت فرستاد و ما کان الله لیضیع ایمانکم از الله یالیانین لرو
در حیم یعنی نیست خداوند که ضایع بگذارد نماز شما را که بسوی بیت المقدس بوده زیرا که خداوند باندگان خود محبت
عمر نفعی در نفس خویش گوید که حق جل و علا در این آیت ایمان فرموده و نماز خواسته از انروی که مشایخ و بزرگان
فرض است و از ایشان مقبول است اما چون بود این سخن بر رسول خدای برده شدند فرمود در شبته اعمال بگذراند
دو سالی ایام بکار بستید این از چند روی بیرون است یا از حق باطل یا از باطل بحق مجموع گردید و اگر نه از باطل
باطل یا از حق بحق عود کردید گفتند ترک عمل در روز شنبه خواست و عمل از پس آن نیز بحق بود فرمود قبله را نیز تحویل از نیکو است
هم بسوی بیت المقدس بحق بود و بسم بجانب کعبه حق است گفتند ای محمد مگر خدا بر بدانی اقدام کرد که قدر از آیت
المقدس کعبه نقل داد قال رسول الله ما بدله عن ذلك فإنه العلم بالعواقب و الفاد على المصالح
لا یبذرك على نفسه غلطاً ولا یسخره تباهاً یخالف المقدم جل عن ذلك ولا یقع علیه انضاماً یغ
تبعه عن مراده و لیس الا لمن کان هذا وصفه وهو عز وجل متعال عن هذه الصفات حلوا کبراً خدا صمدی
است که با از برای خدایت زیرا که او دانست بر پیش و کم و قادر است بر بست بلند خطائی در فعل او را بکنند
که تجدید می لازم اقدامی او را از مرد خود دفع مذکوره کار بد که وقت اندازد بان ایجاغت جهود یا تقیم صحیح تقیم شود یا
تندرست رنجور نگردد یا از زنده نکند و غیر اندرستان از پس باستان نیارد مگر درین امور خدا بر بدانی اقدام گفتند درین
افعال بدانی نیست فرمود تحویل قبله نیز ازین گونه است و خداوند در هر زمان حسب حال بندگان حکم فرماید و مگر
اطاعت کنند پادشایان نیکو یابد و این آیت مبارک بدین فرود شد و لله المشرق والمغرب فایتما نولوا فشرق
وجه الله ان الله واسع عظیم نگاه پنجم فرمودی بندگان خدا شما چون پادشاهید و خداوند طیب است و پادشاه
بر در آنچه در پاست قد طیب فرمان کننغ القصه چون قبله بگشت رسول خدای مسجد قبا آمد و قبله آنرا بسوی مکه راست کرد
و میان آنرا بدست خویش نهاد دو هر روز شنبه کاه پی سپاده رقی و وقتی سواره بدینجا شد و نماز گذاشت و در فضیلت آن
مسجد فرمود دیگر که وضوی کامل سازد و در مسجد قبا نماز کند ثواب عمره در یابد قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان
انی مسجدی منجد قبا فصلی فیہ رکعتین دجبع بغيره و کان علی السلام بابیه مفضل فیہ باذان و افاضه
و کتبت انبان المساجد بالیدینیه منجد قبا فافیه المسجد الذی استس على التقوی من اول یوم

چون در هشتم نروج فاطمه با علی علیها السلام در سال دوم هجرت بود مطابق آنچه رقم صرف سال میلاد فاطمه علیها السلام
در کتاب اول تاریخ التواریخ فرموده شده که ولادت آنحضرت در بیستم جمادی الاخره شهزاد دوست و بیست و هشت سال
شمسی بعد از سیوطا دم علیه السلام بود از آن زمان تا اول ماه رجب سال دوم هجرت نه سال و در روز نهمی باشد و زفاف
آنحضرت نیز در آنجا بود و شیخ مفید و ابن طاووس و جمعی دیگر از علما نیز بوج آنحضرت را شب چشمتیست و یکم محرم سال
سیم هجرت نوشته اند و همچنین بعد از غزوه بدر چند روز از سوال گذشته بعد از وفات قیه و بعضی سه شنبه ششم
ذی حجه و بعضی خطبه آنحضرت در رمضان و زفاف در ذیحجه سال دوم گفته اند و بعضی زفاف آنحضرت را در ماه صفر
کسلل بعد از هجرت نوشته اند و کرده بی مورد ضعیف بر آن سنت بر آن رفته اند که فاطمه در بیست و یکم زفاف جمده ساله بود
و این اختلاف

نروج فاطمه
با علی علیها السلام

وقایع قائم سبعة بعد هجرة رسول الله الى زنا ناهذا

۵۷

و این اختلاف از آن بر جااست که اگر زراف انحضرت در نه سالگی بوده لازم آید که حضرت امام حسن علیه السلام از دود سالگی آورده باشد و این از عادت زمان بعید است جز اینکه گوئیم از پنجهزادگان خاصه انحضرت عجب نباشد و الله اعلم بقصه باتفاق علمای سنی و شیخی نخستین ابو بکر بود که روزی در حضرت پیغمبر حاضر شده فاطمه علیها السلام را از بھر خود جوینای نمود پیغمبر فرمود در تزویج فاطمه حکم و حجتی نداده کار خود را بگویم کرد ابو بکر خاموش شد و نیز دیکت عمر بن خطاب آمد و این قصه را بشوف داشت عمر گفت ای ابو بکر دانسته باشی که پیغمبر خطبه بر آورد کرد فاطمه را با تو نکند از روزی چند برین گفت ابو بکر با عمر گفت نیکوست که تو فاطمه را از بھر خود خواستاری کنی باشد که ترا حاجت فرماید عمر نیز ازین سخن آرزو مند شد و بخدمت پیغمبر آمد و عرض حاجت خویش کرد و همان جواب شنید که ابو بکر شنیده بود لاجرم باز شده بنسب و ابو بکر آمد و صورت حال نبود ابو بکر گفت تو نیز بجای خویش باشی که فاطمه را با تو نکند از و باتفاق خاصه دعاه بیشتر از اشراف قریش در طلب تزویج فاطمه تصمیم غم دادند و در حضرت رسول خدای عرض حاجت کردند و پیغمبر فرمود بگویند روی مبارک از ایشان بر نیافت که گمان هر دو که انحضرت را غضب آید یا اثر حرمی بدو ظاهر شود و پیغمبر فرمود تزویج فاطمه حکم خدای صورت بند روزی ابو بکر و عمر با سعد بن معاذ انصار آمد مسجد آمدن کردند سخن از فاطمه در آمد آخستند ابو بکر گفت اشراف قریش او را خواستند و پیغمبر کار او را بوحی الهی حوالهت فرمود لکن بنسب رسول علیه السلام اقدام خطبه و از نفرموده مکان دارم که عدم بصیاحت او را از تو میم این حاجت مانعت نموده و نیز چنان میدانم که پیغمبر فاطمه را از بھر علی محبوس داشته نگاه روی با عمر بن خطاب و سعد بن معاذ کرد و گفت نیکو است که ما خدمت علی را در یابید و ازین سخن مذکوره فرماید هر گاه سبب قلت مال استقبال این آرزو نمفرماید از اسعاف حاجت او خود را معاف داریم این بگفت و بر خاسته باتفاق عمر و سعد بن معاذ بطلب علی علیه السلام شتافتند و جانش را در حالتی یافتند که با شتر خویشین آب کمی کشید و بگفتان کی از انصار را سیراب می کرد ما اجرت از اگر قبه بدان معاش کند چون چشم علی بدیشان افتاد و سر نمود حال طبعیت از بھر چه بدینچاشد ابو بکر عرض کرد یا اباحسن در جمیع خصایل و فضایل برابر همه کس قدمت و سبقت است و قرب و قرابت تو با رسول خدای از همه کس بیشتر و پیشتر است بهمانا صادر و قریش در طلب خطبه فاطمه بر آمدند و کار انجماعت بحکم خدای حوالهت رفت چنان دانم که این شرف خاص از بھر است لاجرم تقاعد از اظهار این حاجت روا باشد علی علیه السلام آب در چشم مگردانید و سر نمود با ابابکر گفت هجرت بنا کما کنتم و انقطعتی لا غیر کنت عننا فاما غافلانا والله ان فاطمة لموضع رغبته و ما قبله قد عمن مثلها غیر انه لم یخفی من ذلك فله ذم البسید یعنی همچنان آورد ساکنی ازین و بیدار کردی مرز برای امری که خفت بودم از آن سو کند با خدای که فاطمه از بھر محل رغبت است و مثل من بگر از چون او فی صابر و ساکت نشیند همان است که قلت مال را از وصول به آمال مانع است از بھر عرض کرد یا اباحسن سخن بدینگونه مفرمای که دنیا آنچه در دنیاست در نزد خدا و رسولش با من مشهور است پس علی علیه السلام اگر کشیدن آب با من است و شتر خویش را بجانه آورده است و تعلیم خویش می پوشید و بدر خانه رسول خدای آمد و در وقت اینوقت پیغمبر صلی الله علیه و آله در سزای ام سلمه گفت ای بنی المیزه انخرومی بود پس ام سلمه فرساید برداشت که گیت بر در سزای پیغمبر فرمود جز سزای ام سلمه و در گشای که این امر است که دوست میدارد او را خدای و رسولش گفت با بی انت واقعی گیت که قبل از آنکه او را دیدار کرده باشی در حق او چنین سخن کنی فقال امه با ام تسکنة فهذا رجل

جلد اول کتاب دوم من مجلدات نسخ التواریخ

اینس فایحرفی و لا یالیزو لیمذا اخی و احب الخلق الی پس ام سلمه برخواست و در فتن چندان شتاب کرد که پیم
بود که بسر در رود و در کبشود و پیرده خوش اندر شد نگاه علی علیه السلام در آمد و بار رسول خدای الام و علیک پیای برده
در پیش روی پنجه نشست سر بریزد از خنده بدگوننه بر زمین منگوبست که معلوم بود او را حاجتی است و شرم از اطهار
آن آباد در رسول خدای فرمود یا اباحسن چنان نماید که از بصر حاجتی بنبرد زمین شده ظاهر کن که جمیع حوایج تو در زمین
مقرون با صاف است عرض کرد بانی است واقعی تو خود دانانی که مرا بسنکام صبی ز پدرم ابو طالب و مادرم فاطمه
فتاسد ما خود دشتی و بغدادی خود خدا دادی و با دلب خود ما و تب فرمودی نواز بهر من از ابو طالب فاطمه بهتر بودی
خدای مر بسوی نو هدایت کرد ما از جبری که آبار و اعلام من گرفتار بودید رسکار شدیم و انیک تو ذخیره دنیا و آخرت منی
لا حرم دست دارم که چنانکه خداوند بازوی مرا توجم کرد از برای من قبی و زوجه باشد انیک بر غبت تمام بخت تو شام
باشد که فاطمه دختر خود را با من تزویج فرمائی چون علی علیه السلام سخن بیای بر روی مبارک رسول خدای از شادی فرج
در شان شد و خندان خندان فرمود یا اباحسن یا چیزی در دست تری که فاطمه را بدان کابین بندی عرض کرد پدر و
مادرم خدای تو با و بر هر چه من دارم تو دانانی مرا از خطام و نیوی بک شمشیر و یک زره و یک شتر است پنجه فرمود
یا علی را شمشیر چاره نباشد ما در راه خدا جهاد کنی و سیر بی شتر توانی بود چه در خضر از بهر تو به نخل و اهل و در سفر از بهر
هر حل رحل در بایت است پس فاطمه را بدان زره با تو تزویج کنم و از تو بدان راضی شوم شاد باش یا اباحسن پس علی
السلام عرض کرد و تعهد فلک ابي و اخی شرفی فانک لفرز مهور القیبه مبارک الطاهر زینب الکریمی
الله علیک از رسول خدای غار سخن کرد و فرمود شاد باشی علی که خدای تعالی فاطمه را در آسمان تو عهد بست از آن پیش که من
زمن تزویج کنم و قبل از آنکه تو در نزد من حاضر شوی ملکی از آسمان باید بار و های بسیار با لهای سعید و من مانند او در طلبت مید
بودم و گفت ابشر یا محمد یا جمیع التمل و طهاره التکریم از بهر چه گفت من ملکی هستم موکل بر کی از تو ایم عرض نام من
ساطیل باشد و از خدای خواستار شدیم که من مرده تزویج فاطمه را با علی از بهر تو آمدم و نیز تو آمدم و هستم اکنون خبر من از قضای
در میرسد در حال خبر علی السلام باید و پاره هر بر سفید که دو سطر از نور بدان مسطور بود از بهشت بیاد و با او کفتم بن خط و صبر
گفت خدای شرف و مطلع شد بر زمین و تر از مخلوقات بر سالت بر گزید و دیگر باره بر زمین مطلع شد و از بهر تو برادری در
و صاحبی و دامادی اختیار کرد و دختر تو فاطمه را با تو تزویج بست کفتم ای حبر من آن مرد که باشد فقال له یا محمد اخوک فی
الدنیا و الاخره و ان علی بن ابیطالب حق تعالی فرماد و با بهشت بخت شد و شجره طوبی بحلی و حلل ترین
گشت و حور نیز آیین بشد و ملائکه در آسمان چهارم در باب بیت مهور مجتمع شدند و رضون منبر کرامت را که از نور
بود بدینجا نصب نمود و در حیل که در میان فرشتگان فصاحت مکاتی دیگر بود حکم شد ما بر غم شده حمد خدای کند و اخی خطبه
فاطمه فرماید پس رحل بر فرشد و گفت الحمد لله الاول قبل اولیة الاولین النبی بعد قناء العالمین محمد اذ جعلنا
ملیکه ذر و خائین و لیر یوتیه مدعین وله علی ما انعم علینا شاکرین حجتنا من الذنوب و سرنا من
العبوب و اسکننا فی السموات و قربنا الی الشرافات و حجب عنا الذم للشهوان و جعلنا مننا و شهوانا
فی نقابیه و کتیبه الباسط رحمة الواهب نعینه جل عن الحاد اهل الارض من المشکین و تعالی
بعظنه عزاک الملیین بعد ازین خطبه غارین سخنان کرد اخبار الملک الجبار صیقوه کرمه و عبده

فانک لفرز مهور القیبه مبارک الطاهر زینب الکریمی
الله علیک از رسول خدای غار سخن کرد و فرمود شاد باشی علی که خدای تعالی فاطمه را در آسمان تو عهد بست از آن پیش که من
زمن تزویج کنم و قبل از آنکه تو در نزد من حاضر شوی ملکی از آسمان باید بار و های بسیار با لهای سعید و من مانند او در طلبت مید
بودم و گفت ابشر یا محمد یا جمیع التمل و طهاره التکریم از بهر چه گفت من ملکی هستم موکل بر کی از تو ایم عرض نام من
ساطیل باشد و از خدای خواستار شدیم که من مرده تزویج فاطمه را با علی از بهر تو آمدم و نیز تو آمدم و هستم اکنون خبر من از قضای
در میرسد در حال خبر علی السلام باید و پاره هر بر سفید که دو سطر از نور بدان مسطور بود از بهشت بیاد و با او کفتم بن خط و صبر
گفت خدای شرف و مطلع شد بر زمین و تر از مخلوقات بر سالت بر گزید و دیگر باره بر زمین مطلع شد و از بهر تو برادری در
و صاحبی و دامادی اختیار کرد و دختر تو فاطمه را با تو تزویج بست کفتم ای حبر من آن مرد که باشد فقال له یا محمد اخوک فی
الدنیا و الاخره و ان علی بن ابیطالب حق تعالی فرماد و با بهشت بخت شد و شجره طوبی بحلی و حلل ترین
گشت و حور نیز آیین بشد و ملائکه در آسمان چهارم در باب بیت مهور مجتمع شدند و رضون منبر کرامت را که از نور
بود بدینجا نصب نمود و در حیل که در میان فرشتگان فصاحت مکاتی دیگر بود حکم شد ما بر غم شده حمد خدای کند و اخی خطبه
فاطمه فرماید پس رحل بر فرشد و گفت الحمد لله الاول قبل اولیة الاولین النبی بعد قناء العالمین محمد اذ جعلنا
ملیکه ذر و خائین و لیر یوتیه مدعین وله علی ما انعم علینا شاکرین حجتنا من الذنوب و سرنا من
العبوب و اسکننا فی السموات و قربنا الی الشرافات و حجب عنا الذم للشهوان و جعلنا مننا و شهوانا
فی نقابیه و کتیبه الباسط رحمة الواهب نعینه جل عن الحاد اهل الارض من المشکین و تعالی
بعظنه عزاک الملیین بعد ازین خطبه غارین سخنان کرد اخبار الملک الجبار صیقوه کرمه و عبده

وفايع فاليم سبعة جدر هجرت رسول الله الى زمانها

عَظِيهِ لِأَمِيهِ سَيِّدَةِ النَّسَاءِ خَيْرِ النَّبِيِّينَ وَمَسِيَدِ الرَّسُلِينَ وَإِمَامِ الْمُتَّقِينَ فَوَصَلَ جَسَدَهُ بِحَبْلِ
 وَجَلَّ مِنْ أَهْلِهِ صَاحِبَهُ الْمُصَدِّقِ دَعْوَةَ النَّبَايِدِ إِلَى كَلِمَةٍ عَلَى قَائِمَةِ النَّبُولِ أَيْ الرُّسُولِ مُحَمَّدٍ
 أَنْتَ كَمَا بَعْدَ رُخْبَةٍ فَرَمُودَ كَمَا بَرَزِي خُذْ وَذَخِيرَ صَفْوَتِ كَرَمِ وَصَافِي حَمْسِ رَاكِبِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَاسْتِ
 بَرِي دُخْرٍ نَمِيرٍ وَحَكْمِ سَبْتِ رَشْتِ نَمِيرٍ رَابِعَةً عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَبِهِمْ أَرْحَضَتْ رَبِّ جَلِيلٍ بِحَبْلِ خَطَابِ شَدَائِنِ
 أَحْفَدِ عَقْدَةِ النَّكْحِاجِ فَإِنِّي قَدْ رَوَيْتُ أَمْنِي قَائِمَةً بِتَبِيبِي مُحَمَّدٍ عَبْدِي عَلَى نِيَابَتِي بِفَعْدَةِ
 عَقْدَةِ النَّكْحِاجِ وَأَشْهَدُ عَلَى ذَلِكَ الْمَلَكَةِ أَجْعَلْهُ خَدْوَةً عَالِمٍ مَيْفَرَايِدِ مِنْ تَزْوِجِ كَرَمِ كَنِيهِ خُودِ قَائِمَةٍ رَابِعَةً
 خُودِ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَلَائِكَةِ سَمَائِهِ شَاهِدَ كَرَمِ سَهَادَتِ خُودِ فَرِشْتِكَانَ بِرَأْسِ عَرَبِيٍّ كَاشِدٍ وَفَرْمَانَ شَدَّ كَمَا فِي هَجْرِي
 وَرَحَضَتْ تُوَكُّرِ رُسُولِ خُدَائِي عَزَمَةَ دَارِمْ وَخَاتَمِ شَكِّ بَرَنِيمِ وَبِرَضْوَانِ سِبْهَارِمْ وَبِهِمْ بَعْدَ زَهَادَتِ فَرِشْتِكَانَ خُدْوَةً
 رَحِيمِ حَكْمِ فَرَمُودِ كَمَا شَجَرَةُ طُوبَى بِسِرِّ حَلِي وَحَلَلِ كَمَا دَرَبِ رُشْتِ شَاكِرِ دُورِ فَرِشْتِكَانَ حُورَانَ سَبِي دَرِ بُوَدِ وَتَأْقِيَامَتِ بَدَنِ
 فَحُكْمِ نَكْحِاجِ كَلِمَةِ خُدْوَةٍ مَرَمُودِ كَمَا تَرَامُودِ دَارِمْ تَأْتِزُوجِ عَلِيٍّ وَفَائِمَةِ سَبْهِي مَرِي وَشَيْخِ زَهَادَتِ دِهِي بَدِ عِلْمَانِي كِي
 نَجِيبِ طَابِطِ سَبْتِ خَيْرِ فَاضِلِ دَرِ دُنْيَا وَآخِرَتِ بَا حَكْمِ حُورِ رُسُولِ خُدَائِي بِنِ قِصَّةِ زَهَادَتِ عَلِيٍّ كَمَا شَدَّ فَرَمُودِ بَا حَسَنِ سُوَكُنِ
 بَا خُدَائِي كَمَا فِي فَرِشْتِ عَرُوجِ نَكْرُودِ بَرِ بَا سِتْمَاوَا مَن حَكْمِ خُدَايِرِ بَا تُوَكُّدِ شَرْمِ كَمُ كُنُونِ سُبُوحِي سَجْدِ تُوَكُّدِ مَن نِيَزِ دُنْيَا مَرِ سَبْه
 وَبِرِ دُورِ سِرْمِ دَمَانِ وَصَادِقِ تَوَامِ ذَكَرِ فَضَائِلِ تَرَامِشَارِمْ مَا حَسَانَ تُوَدِ وَدُورِ سَتَانَتِ دَرِ دُنْيَا وَخَفِي رُوشَنِ كَرِ دُورِ سِرِّ عَلِيٍّ
 اَزْ نَزْدِ نَمِيرِ سِرْمِ شَدِ وَرِخْبَرِ سَبْتِ كَمَا نَمِيرِ اَزْ نِ سَبْ مَافَائِمِ فَرَمُودِ عَلِيٍّ اَزْ بَحْرِ تُوَخْوَا سَتَارِي كَرِ دُورِ سَبْتِ فَائِمَةِ دَرِ جُوبِ حَسَنِ
 كَرِ دُورِ سَبْتِ مَانِدِ نَمِيرِ رُوَانِ شَدِ فَرَمُودِ اَللَّهِ كَمَا سَكُوتِ اَلْكَفَايَةِ اَزْ رَضَائِي اَوَسْتِ وَرِخْبِ اَقْفَائِي اَبْنِ سَبْتِ سَبْتِ كَمَا شَدَّ
 كَمَا فِي دُولِي دُخْرِ كَبِيرِ خُودِ اَلشُّوَبِ رُودِ اَسْتِيْدَانِ اَزْ دُخْرِ سَبْتِ اَسْتِ وَسَكُوتِ دُخْرِ كَمَا فِي اَزْ نِ اَوَسْتِ مَعَ اَلْقِصَّةِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 سُبُوحِي سَجْدِ مِيمِ فِتْ اَزْ اَلشُّوَبِ اَبُو كَرِ دُورِ عَمْرٍ بَرِ سَرَاهِ عَلِيٍّ مَنظُورِ تُوَدِ كَمَا كَارِ بَرِ جُكُونِ رُودِ وَحُورِ عَلِيٍّ رَا بَدِيدِ بَا سَبْتِ اَبُو دَرْدَنِ
 وَبِرِشْتِ حَالِ بُوَدِ عَلِيٍّ اَخْتِ نَمِيرِ فَائِمَةِ رَابِعَةً مِنْ تَزْوِجِ كَرَمِ خُدَايِ دَرِ سَمَانِ نِيَسَرِ بِنِ عَقْدِ سَبْتِ وَنِيَكِ اَزْ دُنْيَا
 دَرِ مِيرِ سَدَائِي نِ شَاوَشْدِ دُورِ عَلِيٍّ سَبْتِ اَزْ دُنْيَا نَمِيرِ صَبْلِي اَللَّهِ عَلَيْهِ اَللَّهُ بِرِ سَبْتِ دَرِ اَللَّهُ رَا فَرْمَانِ اَزْ دَا مَا حَجَرِ اَلنَّصَادِ
 مَجْمُوعِ كَرَمِ سَبْتِ اَللَّهُ نِيَزْ كَانِ قَبَائِلِ اَزْ بَحْرِ نَمِيرِ دُعُوتِ نَمُودِ اَلنَّجْمِي بَرِ بَرِ كَمَا يَارِ اَسْتِ وَرِخْبَرِ سَبْتِ بَرِ بَرِ اَزْ دُورِ اَحْمَدِ وَسَبْه
 كَمَا شَدَّ اَنكَاهِ فَرَمُودِ اَبِي اَلنَّاسِ مَرْدَانِ فَرِشْتِ فَائِمَةِ رَابِعَةً خُودِ اَبِي اَنَاسِ كَمَا سَبْتِ اَبِي اَنَاسِ كَمَا سَبْتِ اَبِي اَنَاسِ
 نَمِيرِ مَلِكِ اَبْنِ مَنَعِ اَزْ نَمِيرِ دُورِ جَا رَا سَبْتِ سَبْ حَسَنِ سَابِدِ وَكَلِمَةِ اَيِّ حَمْدِ اَللَّهِ جَلَّ جَلَالُهُ يَقُولُ لَوْ لَمْ اَخْلُقْ عَلِيًّا لَمْ
 كَانِ لِقَائِي اَبْنِيكَ كُنْفُو عَلِيٍّ وَخَيْرِ اَلْاَرْضِ اَدَمُ فَرَسِ قَدْ وَنَمِيرِ خُدْوَةٍ مَيْفَرَايِدِ اَللَّهُ اَللَّهُ خَلَقَ نَكْرُودِ عَلِيٍّ رَا اَزْ بَرَايِ فَائِمَةِ دُورِ
 كَفُوعِي وَخَفِي اَزْ اَدَمِ وَدُونِ اَدَمِ بَرِ رُودِي اَرْضِ نَمُودِ اَزْ نِ حَدِيثِ تُوَانِ اَنْتِ كَمَا سَبْتِ مَرْدِي دَرِ سَمَانِ نَمِيرِ اَبْنِ وَخَيْرِ نَمِيرِ
 اَزْ بَرِ كُونِ مَرْدِمْ بَا عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَرِ بَرِ نَمُودِ جَا كَمَا سَبْتِ عَلِيٍّ كَسِ بُوَدِي حَفِي فَائِمَةِ تُوَانِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ
 دُو عَالِمِ بَا فَائِمَةِ بَرِ بَرِ نَمُودِ كَمَا دَرِ اَخْرِ عَلِيٍّ كَسِ نَمِيرِ تُوَانِ اَسْتِ كَرَمِ وَازْ نِيَكُونِ حَدِيثِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ
 رُسُولِ خُدَائِي فَرَمُودِ اَبِي اَلنَّاسِ اَنَابِي مَلِكِ فَصَالِ اَبِي مُحَمَّدٍ اَللَّهُ بِفَرْمَانِ اَللَّهِ اَللَّهُ اَللَّهُ اَللَّهُ اَللَّهُ اَللَّهُ اَللَّهُ اَللَّهُ اَللَّهُ
 فَائِمَةِ مَرِ عَلِيٍّ فَرِ وَجَاهِ مَنَهُ وَفَدَا عَرْتِ شَجَرَةُ طُوبَى اَنِ نَجِلِ اَلذَّرِ وَاَلنَّافُوتِ وَاَلْمَرْخَانِ وَاَنِ اَهْلِ اَلنَّمَا
 خُدَيْرِ حُورِ اَلذَّلِكِ وَسَبْ اَلذَّمِ مَنَاهَا وَلَدَانِ سَبْ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ
 فَابْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ اَسْتِ a

جلد اول از کتاب دوم من مجلدات مانع التواریح

والاخرین خلاصه سخن است که رسول خدای مفر ما بد ملکی بر من فرود شد و گفت خدایت سلام میرساند و میفرماید
 فاطمه را با علی عقد کنم تو نیز او را با علی بزوجه کن و امر کردم درخت طوبی را که با جوار بر کرانها شده و اهل آسمانها شاد شدند و
 زود باشد که دو فرزند از آنکه سید جوانان بهشت باشند پسر شارت باوتر ای محمد که بهترین و آفرین و هم شیخ صدوق
 آورده که بنابر رسول الله جالب از داخل خانه ملک له از بجه و عشر و ن وجهما فقال له رسول الله چه
 جبرئیل فرآید که در این تصویره فقال الملك لست بجبرئیل انا محمود بعثني الله عز وجل ان ازوج
 النور من النور قال من من فقال فاطمة من علي قال فلما دلت الملك بن اذ اكتب محمد رسول الله
 وصيه فقال رسول الله منذ اكتب هذا بن كعبك فقال من قبل ان يخلق الله عز وجل آدم يا بن بن
 وعشرين الف عام و علمای اهل سنت نیز این حدیث را بطرق عدیده بسم بدینگونه آورده اند جز اینکه نام آن ملک را
 بجای محمود صابیل گویند و روایت کنند که او را بیست سر بود و در هر سری هزار زبان داشت و دستهای او از آسمانها
 در زمینها بزرگتر بود و میان دو کتف او بعد از شهادتین بر قوم بود که علی بن ابیطالب معین المجتمع مع القصه هم رسول خدا
 فرمود اباها الناس حبرئیل باید و مر خبر داد که خداوند جلجل در آسمان فاطمه را با علی تزویج کرد و ملائکه را بگله ساهد گرفت
 فرمان داد تا من نیندر زمین او را با علی تزویج کنم و شمار گواه کیرم بسم علمای سنت این خبرین سمره روایت کنند که پنجم
 فرمود اباها الناس این علی بن ابیطالب است و شما کمان دارید که من در طمس شرف قریش کردم و فاطمه را با او تزویج کنم
 همانا در شب بیست و چهارم رمضان جبرئیل نازل شد و سلام خدای من آورد و گفت خداوند که در بین روحانین را
 در خانه افروخته که در تحت شجره طوبی است مجتمع ساخت و فاطمه را با علی تزویج نمود و من خطبه کردم و حکم شد تا طوبی محل حل
 حل و درو یا قوت ناکر در حوران با خود داشتند و تا قیامت با بسم بدینگونه گویند تا فاطمه است و رسول خدای این
 خطبه را قرائت فرمود الحمد لله المخلص بنعینه المعبود بقدره المطاع لسلطانیه المرفوب من عذاب المرغوب
 الیه فیما عنده التافذ امره فی سماه و ارضیه الذی خلق الخلق بقدره و منزه عن تحکیمه و احکامهم
 بعزیه و اعزهم بدینه و اکرمهم بسببه محمد ثم ان الله عز وجل قد جعل المصاهرة کسبا لاجلها و امر
 مقبر صانع بها الاثام و اوضح بها الارحام و الرمه الا نام فقال عز وجل وهو الذی خلق من الماء
 کسرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا فامر الله بحجره فضاء و فضاه بحجره فی الیه فذره و فذره بحجره
 الی اجله فلیکل فضاء قدر و لیکل قدر و لیکل قدر و لیکل قدر و لیکل قدر و لیکل قدر و لیکل قدر
 ان الله تعالی امر به ان ازوج من فاطمه علی و قد زوجته علی از ب مائة منقال فضیه ارضیت با علی فقال
 علی رضیت عن الله و عن رسوله فقال جمع الله ثمنکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا
 طیبا انکما بنعم صلی الله علیه و آله از من فرود شد و نشست فرمود ای علی بزوجه فاطمه را از من خوشتر خطبه کن پس
 علی علیه السلام بر جاست و گفت الحمد لله شکر الانعیمه و ابادیه و لا اله الا الله شهادة تبلغه و رضیه و صلی الله
 محمد صلوة تر لینه و تحطیه و النکاح ثما امر الله عز وجل به و رضیه و جعلنا هذا قضاء الله و اذرفه و قد
 زوجنی رسول الله ابنته فاطمة و جعل صیداها ذریعی هذا و قد رضیت بذلك فانسلوه و اشهدوا
 پس من آسمان عرض کرد یا رسول الله حسین باشد فرمود ای پس گفتند بارک علیها و علیها ما جمع ثمنکما انکما رسول خدا

خطبه کرون علی
 اسلام فاطمه علیها
 اسلام
 انکما بنعم صلی الله علیه و آله

خطبه کرون علی
 اسلام فاطمه علیها
 اسلام
 انکما بنعم صلی الله علیه و آله

وقایع اقالیم سبعة بعد هجرة رسول الله الى زمانها

در مسجد نبوی خانه شد و چون نزد یک فاطمه علیها السلام آمد و اگر بیان یافت سر سرور ما منک فوالله لو کان بی
 اهل بی خیر منیه و زواجک و ما انا و زواجک و لکن الله ذبحک فاصدق عنک الخمر ما دامنا القموات
 الا ارض و هم در خبر است که خدای ربیع دنیا را بهر فاطمه داد و بهشت و دوزخ را نیز به او کرد و ما دشمنان و دوستان را
 کین و پاداش فرماید و در زمین مهربان حضرت مشهور با نصد در هم است خاک را از انجیث نیز مستفاد شود که خدای تعالی از رسول
 وحی فرستاد انی جعلت لک من علی علیه السلام خیر الدنیا و الدنیا و لک الجنة و جعلت لها فی الارض اربعة
 انهار الفرات و النيل مصر و هندوان و هر یک از آنها از شما است با محمد و حنین ما نیز در هم نیکو است لایمک
 و پانصد در هم در آن زمان قیمت دو مثقال و نه نخود زر ناب در آن زمان است که مردمان سه تومان و یک هزار و پانصد در زمان
 با محمد رسول خدای فرمود یا اباجسن بر خیز این دروغ خطیبه را معترض به در آورده بهای آن نزد من حاضر کن علی برفت آن در
 بازار برود برواتی عثمان بن عفان چهار صد و هشتاد در هم خرید و علی علیه السلام بهای آن را در گوشه ردای خویش بسته
 حضرت پیغمبر آورد و پیش نهاد و کشف داشت که این مبلغ خدایت و پیغمبر پریش فرمود دست برده و قصد از
 آن زر برگرفت بلال را سپرد و فرمود برای فاطمه بهای بوی خوش کن و آنچه بجای مانده بود تسلیم او بگر کرد و فرمود در
 صلاح و صواب دانی چهار دربار با سر و بعضی از اصحاب فرمود که به راه او بگر باشند و در بیع اشیا معین او شوند
 اما از صواب بد و سپردن نزد برواتی آن زر که باقی مانده بود دست هم بود برواتی دو قسم از آن زر را بهای بوی خوش
 کردند و چهار قسم از آن بهر چهار نهادند با بکر ابوبکر با اتفاق اصحاب بازار شد و پیرینی بهفت در هم و منقعه چهار در هم خرید و لطیفه
 خیریه سیاه که تمام بذکر کفایت پوشش میکرد اتیاع نمود و تخی مزین بشرط و در فروش آن گمان مصر که خوشی را لایف و اندیکر
 از خرم غم کند و بود و چهار بالش از دم طایف که در با ششم و دو بالیف خراگند بود و درده از صوف و حصیری بخری و
 دست آبی و با طیفه از نخاس و مشک و کاسه چوبی برای شیر و مشربیه از پوست و دو سب و در بیری و در بازار و بند از فضه و
 ظرفی از خرف نبر سا ز کرده پس بعضی را بکر و بعضی را دیگر اصحاب حمل دادند و حضرت رسول آوردند پیغمبر با دست مبارک
 اشبارا تغلیب سفر فرمود و میگفت بآرک الله لا اهل البیت و برواتی چون چشم پیغمبر آن اشیا اقاداب چشم خراج
 مبارک بد و بد و سر بر آسمان بر داشت و فرمود اللهم بآرک لفقوم جعل انبهم الخرف چون از کار امانت بیت بردند
 کجا علی علیه السلام خاموش بود و از شرم در حضرت رسول نام فاطمه بر زبان میآورد و در وجات مظهرات رسول خدای تعالی
 کفشد یا اباجسن خد از بهر زفاف فاطمه خاموش خوابی بود اگر از مردم پیغمبر داری اجازت ده ما ما در حضرت پیغمبر نمیکنیم علی
 رخصت فرمود ایشان بگر و پیغمبر را ندانید از میان اسم سلمه عرض کرد یا رسول الله اگر خدیجه زنده بود دید کاش زفاف فاطمه
 روشن میگفت چشم فاطمه بدید از سوهر خویش و سست علی نیز در طلب بل خوش است و ما همگان بد تقصد سارمان
 تا و خواریم این تعطیل و تسویف زجر است چون نام خدیجه مذکور شد پیغمبر گریست ثم قال خدیجه و ان مثل خدیجه
 صدقوا حین کذب الناس و اردن بی علی بن ابی طالب و اعلق علیه بما لها از الله عز وجل امرنی ان ابشر خدیجه
 ببیت الجنة من صب الرزق و لا اصحب خدیجه و لا نصب اسم سلمه عرض کرد بر گز نام خدیجه
 شد خرا نیک چنین فرمودید خدای جسم کند ما را با در در جات جنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 چنان است که علی خود از من زودتر خوش بخوابد و اکنون خواستار شده پس علی علیه السلام عرض کرد الخدیجه تمیخه
 یا رسول الله

در مسجد نبوی خانه شد و چون نزد یک فاطمه علیها السلام آمد و اگر بیان یافت سر سرور ما منک فوالله لو کان بی اهل بی خیر منیه و زواجک و ما انا و زواجک و لکن الله ذبحک فاصدق عنک الخمر ما دامنا القموات الا ارض و هم در خبر است که خدای ربیع دنیا را بهر فاطمه داد و بهشت و دوزخ را نیز به او کرد و ما دشمنان و دوستان را کین و پاداش فرماید و در زمین مهربان حضرت مشهور با نصد در هم است خاک را از انجیث نیز مستفاد شود که خدای تعالی از رسول وحی فرستاد انی جعلت لک من علی علیه السلام خیر الدنیا و الدنیا و لک الجنة و جعلت لها فی الارض اربعة انهار الفرات و النيل مصر و هندوان و هر یک از آنها از شما است با محمد و حنین ما نیز در هم نیکو است لایمک و پانصد در هم در آن زمان قیمت دو مثقال و نه نخود زر ناب در آن زمان است که مردمان سه تومان و یک هزار و پانصد در زمان با محمد رسول خدای فرمود یا اباجسن بر خیز این دروغ خطیبه را معترض به در آورده بهای آن نزد من حاضر کن علی برفت آن در بازار برود برواتی عثمان بن عفان چهار صد و هشتاد در هم خرید و علی علیه السلام بهای آن را در گوشه ردای خویش بسته حضرت پیغمبر آورد و پیش نهاد و کشف داشت که این مبلغ خدایت و پیغمبر پریش فرمود دست برده و قصد از آن زر برگرفت بلال را سپرد و فرمود برای فاطمه بهای بوی خوش کن و آنچه بجای مانده بود تسلیم او بگر کرد و فرمود در صلاح و صواب دانی چهار دربار با سر و بعضی از اصحاب فرمود که به راه او بگر باشند و در بیع اشیا معین او شوند اما از صواب بد و سپردن نزد برواتی آن زر که باقی مانده بود دست هم بود برواتی دو قسم از آن زر را بهای بوی خوش کردند و چهار قسم از آن بهر چهار نهادند با بکر ابوبکر با اتفاق اصحاب بازار شد و پیرینی بهفت در هم و منقعه چهار در هم خرید و لطیفه خیریه سیاه که تمام بذکر کفایت پوشش میکرد اتیاع نمود و تخی مزین بشرط و در فروش آن گمان مصر که خوشی را لایف و اندیکر از خرم غم کند و بود و چهار بالش از دم طایف که در با ششم و دو بالیف خراگند بود و درده از صوف و حصیری بخری و دست آبی و با طیفه از نخاس و مشک و کاسه چوبی برای شیر و مشربیه از پوست و دو سب و در بیری و در بازار و بند از فضه و ظرفی از خرف نبر سا ز کرده پس بعضی را بکر و بعضی را دیگر اصحاب حمل دادند و حضرت رسول آوردند پیغمبر با دست مبارک اشبارا تغلیب سفر فرمود و میگفت بآرک الله لا اهل البیت و برواتی چون چشم پیغمبر آن اشیا اقاداب چشم خراج مبارک بد و بد و سر بر آسمان بر داشت و فرمود اللهم بآرک لفقوم جعل انبهم الخرف چون از کار امانت بیت بردند کجا علی علیه السلام خاموش بود و از شرم در حضرت رسول نام فاطمه بر زبان میآورد و در وجات مظهرات رسول خدای تعالی کفشد یا اباجسن خد از بهر زفاف فاطمه خاموش خوابی بود اگر از مردم پیغمبر داری اجازت ده ما ما در حضرت پیغمبر نمیکنیم علی رخصت فرمود ایشان بگر و پیغمبر را ندانید از میان اسم سلمه عرض کرد یا رسول الله اگر خدیجه زنده بود دید کاش زفاف فاطمه روشن میگفت چشم فاطمه بدید از سوهر خویش و سست علی نیز در طلب بل خوش است و ما همگان بد تقصد سارمان تا و خواریم این تعطیل و تسویف زجر است چون نام خدیجه مذکور شد پیغمبر گریست ثم قال خدیجه و ان مثل خدیجه صدقوا حین کذب الناس و اردن بی علی بن ابی طالب و اعلق علیه بما لها از الله عز وجل امرنی ان ابشر خدیجه ببیت الجنة من صب الرزق و لا اصحب خدیجه و لا نصب اسم سلمه عرض کرد بر گز نام خدیجه شد خرا نیک چنین فرمودید خدای جسم کند ما را با در در جات جنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنان است که علی خود از من زودتر خوش بخوابد و اکنون خواستار شده پس علی علیه السلام عرض کرد الخدیجه تمیخه یا رسول الله

جلد اول از کتاب دویم من مجلدات تاریخ التواریخ

باز رسول الله در وقت رسول خدای بازوجات خویش فرموده هتوا لابنی و ابن عقیلی عقیلی بنی انبی از برادر
 دختر من و ابن عم من در خانه من و ما فی زینت کمسیدم سلمه عرض کرد که کدام دنان را باید زینت کرد رسول خدای فرمود در
 خود سازد برکت این مقصود ساخته کن و با دیگر زمان فرمود که هجره ام سلمه را نیز مینماید باید دانست که هسنوز ام سلمه
 ساری شوهر خویش بود و تشریف زناشویی رسول خدا را داشت تواند بود که رسول خدای بحکم قرابت نسب
 ام سلمه را بتقدیم کرده و مؤلف تاریخ خویش بروایت انس اسامی بنت عیسی منصفه انجندست دانسته لکن اتفاق
 زاری اصحاب سیر با ام سلمه راست آید نگارنده این کتاب مبارک گوید که در بعضی از کتب تاریخ دیده ام که بجای ام
 سلمه ام سلیم رقم کرده اند و ام سلیم نام مادر انس بن مالک است که انس را بحضرت رسول آورد چنانکه مرقوم شد بعد نباشد
 که رسول خدای انجندست با ام سلیم رجوع کرده باشد زیرا که انس خادم رسول الله بود و مادرش نیز در دین ساری خدمت
 پذیر بود تواند بود که کتاب در تخریر حایت تخریفی کرده اند و بجای ام سلیم سلمه نوشته اند یا چنانکه مذکور شد حکم خویش
 و ندی ام سلمه متصدی این امر شده باشد و الله اعلم بحقیق الامور با بحکم ام سلمه با فاطمه گفت با از طبیب خوش خیزی
 از بچه خود ذخیره کرده است فرمود بی شیشه از عطر آورد و مقداری در کف ام سلمه ریخت و او بر کراستشام حسین را بجهت کرده
 بود لاجرم عرض کرد این حسیت و از کجاست فاطمه فرمود زوی دجیه کلبی بر رسول خدای در آمد و آنحضرت با من فرمود آن
 و ساد در ریاد و زهر عم خود کشیده کن من چنان کردم و او نوشت چون پروان شد خیزی از جاده او ریخت پس ما بر گفت
 فراموش کن و با عرض کردم صیبت فرمود غنبری از پرچم سل ریخته و بروایتی فاطمه در جواب ام سلمه فرمود که این عرق
 رسول خداست که در بر فیلولا از بدن مبارکش تا خود ساخته درین شیشه کرده ام مع تقصیر رسول خدای فرمود با علی
 طعامی از بچه خود ساز کن و اینک در نزد ما مان و گوشت حاضر است رشت که خرماد و روغن و کشک فراموش کرده نزد یک
 من آوری پس علی علیه السلام آنچه را بیاورد و پیغمبر صلی الله علیه و آله استین بر زده آن خرماد و کشک در روغن بر سر
 کرد با گوشت دنان فراوان بوی علی گذاشت و فرمود بر که خوابی دعوت کن امیر المؤمنین علی علیه السلام بجانب مسجد
 و دوست نداشت که بعضی از مردم حاضر شوند و بعضی غایب باشند پس بر بلندی بر آمدند و داد که ای جماعت مهاجر و انصار
 از بهر ولیمه فاطمه حاضر شوید و خداوند بانه آنحضرت را بجمع اهل مدینه بشنوند و مردم از هر جانب کرده شتافتند و زیاد
 از چهار هزار تن مجتمع شدند امیر المؤمنین علی علیه السلام از نو از دحام و قلت طعام شرم میداشت پیغمبر فرمود با علی هم
 کن این بنا دعوات الله بالبرکة پس مردمان انجمن شدند و از آن ولیمه بخوردند و بیاشامیدند و دعای خیر گفتند
 و بر رفتند و هنوز آن ولیمه تمام بجای بود و هیچ نقصان پذیرفت نگاه پیغمبر کاسهای بزرگ طلب کرد و از آن طعام
 برای زوجات مطهرات خویش بفرستاد پس کاسه دیگر طلب نمود و از طعام بیا کند و فرمود این از بهر فاطمه و شوهر است
 و انیکار تا بنگام غروب شمس پرداخته شد نگاه پیغمبر با ام سلمه فرمود فاطمه علیها سلام را حاضر کن ام سلمه رفت و آنحضرت را
 نزد پیغمبر می آورد و از شرم رسول الله عرق جیاز از رخسار مبارکش میریخت و همی لغزش میکرد و چنانکه هم میریخت که بر روی در
 پیغمبر فرمود انا لک العشرة فی الدنيا و الاخره چون در برابر پیغمبر ایستاد رسول خدای آن روانی که تعاب هجره فاطمه
 بود بر ششید ما علی علیه السلام روی آوردید را کرد نگاه دست فاطمه را گرفت و در دست علی نهاد و فرمود مادک الله
 لک فی انبیه رسول الله با علی نغم الزوجه فاطمه و فاطمه نغم البعل علی سیر اکنون نازل خویش که شدید

انجندست فرمان

در بیان حقیقت

در بیان حقیقت

در بیان حقیقت

در بیان حقیقت

در بیان حقیقت

جلد اول از کتاب دوم من مجلدات ناسخ التواریخ

در یک زمان اول بیت هر یک ازین رجزها را که تمیز کردند و بچهری می گفتند تا داخل خانه شدند و علی علیه السلام با فاطمه در خانه آمد و در آنجا نشستند و در آنجا حکم پیغمبر خاموش بودند و هر دو از چهار یکدیگر بر زمین فیکر میکردند تا آنکه آنکه پیغمبر رسید و نشست پس با فاطمه فرمود مقداری آب بر سر فاطمه برخواستند کانه چوبین خود را بر آب کرده و بخت آورد و پیغمبر جرحه از آنرا منضمه فرمود و هم در کاره بخت آنگاه اندکی از آن آب بر سر فاطمه ریخت و فرمود روی امین کن و مقداری میان هر دو پستان مبارکش باشد آنگاه قدری در میان هر دو کتفش فشانند و فرمود **اللهم هذه ابنتی و احب الخلق الی الله و هذا اخی و احب الخلق الی الله و اجعله لك و لیا و لك حبیباً و بارک له فی اهله** پس فرمود ای علی داخل شو بر بن خود که خدای بر تو مبارک کند و از نزد ایشان بیرون شد و عضاوه در رکعت فرمود **طهرتکما و طهرتکما اناسکم من نساءکم و حزنکم من حاربتکم استودعکم الله و استخلفکم علیکم** آنگاه فرمود **حزبا یحزبن بلقیان و یحزبن نفیثان** و در باد از قاف رسول خدای ایشان در آمد و ظرفی از شیر با خود آورد و دست فاطمه داد و فرمود بیاشام که پدرت فدای تو شود و با علی فرمود بیاشام که بر عمت فدا تو کرد و بروایتی سه روز بسری فاطمه و علی علیهما السلام نیامد و روز چهارم غم حجره ایشان کرده بنت عیسی بن عمیر بر در حجره ایشان یافت فرمود چرا بدینجا شده که مرد بدین حجره اندر است عرض کرد با بی انت و اتمی بیگام زفاف مردان و زمان از زنی که زنیست که قضای حواج ایشان کند من از بجز قضای حواج فاطمه بدینجا شدم پیغمبر فرمود **فصی الله لك حواج الدنيا و الاخرة و ربوقت که رسول خدای بابت عیسی سخن میگوید علی با فاطمه بزیر عیسی اندر بود و از اصغای صوت آنحضرت آنک تفریق کردند پیغمبر فرمود شمار آنجی من سوگند است که بحال خود در جای خود باشید و بچنان در آمد و بر بالای سر ایشان نشست و هر دو پای مبارک را در میان ایشان داخل کرد و علی پای راست و فاطمه پای چپ را گرفته بر سینه چسباندند و از آن بر دو سلامی نهایت یافتند از نجاست که حضرت صادق علیه السلام میفرماید **لا حجرة فی الحلال بعد قول رسول الله لا تحذینا شیئا حتى ارجع الیکما قلنا انما لها اذ دخل علیه رجله** بندهما فی القدرایش مع القصة بعد از آن پیغمبر فرمود با علی کوزی از آب حاضر کن و امیر المؤمنین علیه السلام در آن حاضر کرد پس پیغمبر کت در آن بدمید و بعضی از آیات کتاب خدای بر آن خواندن گرفت و سرشود ای علی مقداری از این آب بنوش و اندکی بکند از چون چنان کرد رسول خدای آنچه از آب با نده بود بر سر سینه علی باشید و فرمود **اذهب الله عنک الرجین ابا الحسن و طهرتک تطهیراً و بدینگونه آبی از نو طلبید و بدینسانون با فاطمه معمول داشت و هم انگشت در حق وی فرمود آنگاه حکم داد تا علی از خانه بدر شد پس با فاطمه فرمود اید خترک من نیست شوهر تو عرض کرد با رسول الله شبی که علی بغزاش من آید شنیدم که زمین با او سخن میگفت ترسان شدم پیغمبر سجد میکرد داشت و سر برداشت و فرمود ثبات با تو ای فاطمه که خدای شوهرت فضیلت داده بر جمع خلق و شاد باشی و فرزندان طیب همانا خدای امر کرده است غیر که خبر دهد شوهرت را بر آنچه در زمین واقع میشود از مشرق تا مغرب فاطمه عرض کرد شوهر من نیکوترین شوهرهاست جز آنیکه زمان قریش گویند پیغمبر خورش را بر روی فقیر داد رسول خدای فرمودت و خترک من پدر تو فقیر نیست و شوهر تو فقیر تواند بود همانا زمین چند آنکه خرابین زرد سیم داشت بر من عرض کرد من خترق خدای خستیا ز کردم چون دنتی آنچه پدرت میداند دنیا از چشم تو مقداری نماند چنانچه پیغمبر تو در سلام پیشی دارد****

پیغمبر فرمود بیاشام که بر عمت فدا تو کرد و بروایتی سه روز بسری فاطمه و علی علیهما السلام نیامد و روز چهارم غم حجره ایشان کرده بنت عیسی بن عمیر بر در حجره ایشان یافت فرمود چرا بدینجا شده که مرد بدین حجره اندر است عرض کرد با بی انت و اتمی بیگام زفاف مردان و زمان از زنی که زنیست که قضای حواج ایشان کند من از بجز قضای حواج فاطمه بدینجا شدم پیغمبر فرمود فصی الله لك حواج الدنيا و الاخرة و ربوقت که رسول خدای بابت عیسی سخن میگوید علی با فاطمه بزیر عیسی اندر بود و از اصغای صوت آنحضرت آنک تفریق کردند پیغمبر فرمود شمار آنجی من سوگند است که بحال خود در جای خود باشید و بچنان در آمد و بر بالای سر ایشان نشست و هر دو پای مبارک را در میان ایشان داخل کرد و علی پای راست و فاطمه پای چپ را گرفته بر سینه چسباندند و از آن بر دو سلامی نهایت یافتند از نجاست که حضرت صادق علیه السلام میفرماید لا حجرة فی الحلال بعد قول رسول الله لا تحذینا شیئا حتى ارجع الیکما قلنا انما لها اذ دخل علیه رجله بندهما فی القدرایش مع القصة بعد از آن پیغمبر فرمود با علی کوزی از آب حاضر کن و امیر المؤمنین علیه السلام در آن حاضر کرد پس پیغمبر کت در آن بدمید و بعضی از آیات کتاب خدای بر آن خواندن گرفت و سرشود ای علی مقداری از این آب بنوش و اندکی بکند از چون چنان کرد رسول خدای آنچه از آب با نده بود بر سر سینه علی باشید و فرمود اذهب الله عنک الرجین ابا الحسن و طهرتک تطهیراً و بدینگونه آبی از نو طلبید و بدینسانون با فاطمه معمول داشت و هم انگشت در حق وی فرمود آنگاه حکم داد تا علی از خانه بدر شد پس با فاطمه فرمود اید خترک من نیست شوهر تو عرض کرد با رسول الله شبی که علی بغزاش من آید شنیدم که زمین با او سخن میگفت ترسان شدم پیغمبر سجد میکرد داشت و سر برداشت و فرمود ثبات با تو ای فاطمه که خدای شوهرت فضیلت داده بر جمع خلق و شاد باشی و فرزندان طیب همانا خدای امر کرده است غیر که خبر دهد شوهرت را بر آنچه در زمین واقع میشود از مشرق تا مغرب فاطمه عرض کرد شوهر من نیکوترین شوهرهاست جز آنیکه زمان قریش گویند پیغمبر خورش را بر روی فقیر داد رسول خدای فرمودت و خترک من پدر تو فقیر نیست و شوهر تو فقیر تواند بود همانا زمین چند آنکه خرابین زرد سیم داشت بر من عرض کرد من خترق خدای خستیا ز کردم چون دنتی آنچه پدرت میداند دنیا از چشم تو مقداری نماند چنانچه پیغمبر تو در سلام پیشی دارد

وفايع العالم سبعة بعد هجرة رسول خدا الى زمانها

و بر همه کس از علم پیشی دارد و علمش از همه جهان بزرگتر است خدای از همه جهان دوم بر کرد یکی بدست و آن دیگر سوم
 تست پس علی علیه السلام را طلب فرمود و گفت ادخل ببيتك والطف بر زوجتك و از حق آنها فان فاطمة
 بضعة مني بولها و کسرتی ما استرنا اسود عينا الله و انما خلفه علي كماه علی عرض کرد
 سوگند با خدای هرگز با او غضب نکند و او را بگریزی در تعب نیندازم ما از جهان بگذرم فاطمه نیز با من غضب نکند و عصیان
 من نفرماید ان الله اوحى الي رسوله قل لفاطمة لا تغضوب عليا فان غضب غضبت لغضب يعني خدا
 بر رسول خویش وحی فرستاد که فاطمه را بگوی عصیان علی نکند که اگر علی غضب کند من بس غضب او غضب میکنم و
 صاحب کتاب فرودس الاخبار که از مشایخ اهل سنت است از ابن عباس آورده که ان النبي قال لعلي يا علي ان
 الله عز وجل زوجك فاطمة وجعل صيداها الارض فمن مشى عليها منغصا لك متى عليها حراما و من لم يمش
 و هم من شهر شوب ان حضرت صادق علیه السلام روایت کند قال حرم الله عز وجل علي النشاء ما ذاق
 فاطمة حبة فاكهة فكيف قال لانها لا تجبض خلاصة معنى انت که پیغمبر با علی فرمود که خدای فاطمه را با تو زوج
 بست زنی صادق او فرمود پس هر که بر زمین رود و با تو بکین باشد رفتن او بر زمین حرام است و ما دام که فاطمه در سرای علی
 علیه السلام بود دیگر بر زمین گرفتن بر او حرام بود و این بر جلالت شان فاطمه علیها السلام دلیل باشد و دیگر آنکه هرگز حاضر نشد
 و هم شیخ صدوق گوید قال ان الله تبارك وتعالى احبني و بين علي و ابني طالبا و زوجة ابي
 من فوق سبع سمواته و شهد على ذلك مفرجة ملكه و جعله لي وصيا و خليفة مني فعلى
 و انا منه محبة محبي و منغصه منغصوني و ان الملك كنه انقرب الى الله بمحبة پیغمبر
 صلی الله علیه و آله میفرماید که خداوند میان من و میان علی برادری بست و دختر را در فوق آسمانها با وی تزویج کرد و
 ملائک را شاهد گرفت و علی را وصی و خلیفه من کرد پس علی از من از بیم دوست و دوست نداشت و دشمن او دشمن
 نداشت و ملائک محبت علی با خدای تقرب جویند مع القصد چون رسول خدای اینکلمات در حق علی و فاطمه بیان فرمود بر خاست
 تا از سرای فاطمه بدر شود فاطمه عرض کرد ای پدر مرا تو انانی خدمت خانه نیست خادمی از بهر من نسر می تابد در خدمت
 اعانت من کند پیغمبر فرمود میخواهی بهتر از خادمی با تو عطا کنم فاطمه حسن نوز سالت بود که علی فرمود بفرمای بی فاطمه عرض
 کرد بی پیغمبر فرمود در هر باد می دسه کرت سبحان الله بگوی و سی و سه کرت الحمد لله و سی و چهار کرت الله اکبر انچه صد کرت
 بزدبان بگذرد و نیز از سینه در میزان آید و خدای بد نیکیات از تم دنیا و آخرت کافی باشد و هیچ صحیح فاطمه و علی علیهما السلام
 اینکلمات را متروک نداشتند و هم در خبر است که هنگام زفاف فاطمه علیها السلام جبرئیل با فوجی از ملائک سی و سه مرتبه
 في سلكه من السماء و فيها كعك و موز و زبيب فقال هذا هدية جبرئيل و قلب من يلو يسقر جله فسقها
 نصفين و اعطى عليا نصفها و قال هذا هدية من الجنة اليك كما و انا نصفها يعني جبرئیل علیه السلام هدیه
 از آسمان آورد و آن سبزه آکنده از زبان و خرمای و موز بهشت بود و نیز یک بی از میوه های بهشت آورد و بدو نیم کرد نصف را
 بعلی و نصف را بفاطمه داد و گفت این هدیه ایست از بهشت برای شما و هم جبرئیل علیه السلام حلاز بهشت برای فاطمه
 آورد که بهای آن با جمع دنیا برابر بود چون فاطمه در بر کرد و زنان قریش بدینه میخریدند و عرض کردند این از کجاست
 فرمود از نزد خداست و هم در خبر است که بعد از زفاف روزی فاطمه علیها السلام در حضرت رسول صلی الله علیه و آله

وفايع العالم سبعة بعد هجرة رسول خدا الى زمانها

جلد اول از کتاب دوم من مجلدات مانع التواریخ

عرض کرد باز رسول الله ما بدع شبا من رزقه الا و رغبته من المساكين فقال لها فاطمة الكفيلين و اخی و ابی
عنتی و ان سخطه سخطی و ان سخط الله فقلت اعود بالله من سخط الله و سخطه سخطی و ان سخط رسولی منی
منی چنان است که فاطمه عرض کرد یا رسول الله علی علیه السلام پسیری از خوردنی باقی نماند و هر چه بدست میکند بفرماید
و مساکین قسمت بفرماید پیغمبر فرمود ای فاطمه آیا خشم میکنی در حق برادر و پسر غم من و حال اینکه غضب او غضب خست
غضب من خدا بر غضب منی و در فاطمه علیها السلام عرض کرد پیغمبر بجز از غضب خدا و غضب رسولی
محققین گفته اند سوره بلاتی در شان ابل بیت فرود شده و خداوند بسیار از دنیا می بشت بفرمود در آن مذکور بوده
و ذکر حور العین بفرموده اجلالا لفاطمه علیها السلام و ذکر وفات و فضایل آنحضرت در جای خود مذکور خواهد شد و تم
آخر شعبان سال دوم هجرت روزه در رمضان فرض شد و این چنان بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله از سبانه اگر سبانه
روزه پنجاهم بگیرد آنحضرت از روزه و آنکه بشیر بعیت اندر شش روزه بود و این سنکام شهر شعبان بود چون ماه شعبان بکران
رسید خداوند روزه در رمضان فرض فرمود و این آیت بفرستاد و ابیها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب
علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون یعنی ای آن کسان که ایمان آوردند نوشته شد بر شما روزه چنانکه نوشته شد
بر آنان که پیش از شما بودند باشد که بر پیغمبر کار شود بطلاند درین سخن که پیغمبر تا بد چنانکه نوشته شد بر آنان که پیش از شما بودند
بسیار سخن کرده اند از تخمیری چنان دانند که بر نصاری نیز روزه در رمضان فرض بود و چون کاسی تابستان در خمر شد
فای تابستان در برد شد و واقع میشد و کار بصعوبت می افتاد زمان روزه گرفتن را میان رستمان و بهار مقرر میشد
برای کفاره بخوبی وقت بیت روز بر افروزند پس مدت روزه ایشان نگاه روز شد تا درین الحضره الفقیه مسطور است
حفظ بن غیاث نخعی گوید از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که فرمود این شهر رمضان که فرض الله صیامه علی
احد الامم قبلنا فقلنا فعلنا لعل الله عزوجل یأبها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم
فالت ایما فرض الله صیام شهر رمضان علی الانبیاء و اول الامم ففضل به هذه الامه و جعل صیامه
قربا علی الانبیاء و علی رسول الله و علی امتیه خلاصه سخن است که روزه شهر رمضان بر هیچ امتی فرض نداشت و بیکه
فرمود چنانکه بر پیشینیان نوشته شد مفسود انبیا علیهم السلام است چه روزه رمضان بر انبیا سلف فرض بود
اما بر هیچ امتی واجب نداشت مع تصدیق چون جبرئیل علیه السلام آیت فرض صیامم بیاورد رسول خدای پرش نمود که زمان
آن که ام است این آیت بیاید شهر رمضان الذی انزل فیها القرآن هدی للناس و بقیات من الهدی فالقرآن
من شهد منکم الشهر فلیصمه و من کان مرضا او علی سعیر فعینه من اثم احس یعنی ماه رمضان است که
فرود فرستاده شده در آن قرآن هدایت از برای مردمان و مینماز هدایت و فرغان پس آنکس که حاضر باشد از شما
آن ماه را پس باید که روزه بگیرد آنرا و کسی که بوده باشد بیمار یا بر سفر پس بدنی معدود است از روزهای دیگر
لاجرم رسول خدای و اصحاب نماز روزه بد بشد و صد و نود و نماز عید واجب گشت پیغمبر با صحابه بفرمود
نماز عید گشت و درین عید پیغمبر کو سفند و سج کرد و اغنیای صحابه نیز سج کردند و این اول عید اضحی بود در میان مسلمان
و بم در سال دوم هجرت حکم عزای با شکرین و مقاتله با منافقین بدین آیت شد ان الذین یضالون بانفسهم
ظلموا و ان الله علی نصیرهم لعلکم تتقون یعنی رخت رفت آنرا که در معرض حرب دشمنان بودند و مظلوم بودند

دو جلد و یک کار

جلد اول در معانی و معنی جملات صحیح لغوی

باشند ادای خیر را با دلت و خواری کردن نهند و برگاه خیر بر خویش نهند هم دست از ایشان بدارید و اگر نه ساز جاهد
 کنید و اگر حضنی را محصور داشته باشید از شما مردم حصن طلب کنید که بر اینند و حکم خدای بر ایشان جاری شود و برقرار شود چه تو
 بود که حکم خدای را ندانید لاجرم حاکمی از خود در قلعه ایشان نصب کنید و اگر امان طلبند از خویشتان امان نه با مان خدا و رسول
 بگرز آب مشرکان را باز بر آوردید و حلیت مبارک در رسول خدای صلی الله علیه و آله هرگز یاد دشمنی جز این معالمت نکرد
 و هرگز دشمنی بر دشمن نبرد و از هر جهادی جهاد نفس را بزرگتر میدانت چنانکه از حضرت صادق علیه السلام آورده اند
 که وقتی لشکر پیروز جنگ کافران بازمی آمدند پیغمبر میفرمود در جماعتی که فارغ شده از جهاد و کوچ کرده و بر ایشان است
 جهاد بزرگتر عرض کرده جهاد بزرگتر کدام است فرمود جهاد با نفس تا در و همچنان باید دانست که هر شکر بر در جنگ
 شکاریست و شکار شکر آن باشد که در تاریکی کرد و ظلمت شب سختی را اگر کند تا دوست را از دشمن بداند و ضرب نامتکام
 نراند همانا شکار صاحب سول و جنگ بر و احد بر و تبت یا نصر الله الفریق بود یعنی ای نفرت خدای نزدیک شو
 در جنگ نبی انصیر یا روح القدس از ج از حضرت بود یعنی ای روح القدس احت بدو در جنگ نبی قنقاع
 یا رب لا تغلبنا و لا تغلبنا بود یعنی ای کفار بسیار تو طفر نخویند و در جنگ طایف یا در ضوان بود و در جنگ حنین
 یا یسیر عبد الله بود و در جنگ خراب حرم لا یضرون بود و در جنگ نبی فریضه یا سلام استیلم بود و در جنگ
 مریح که جنگ نبی المصطلق است الا الی الله الامم بود و در جنگ حیدیه الا لثقه الله علی الظالمین بود و در جنگ خیر
 یا اهل انهم من غلب بود و در فتح که سخن عباد الله حقا بود و در جنگ تبوک یا احمدا یا صلوات بود و رسول خدای از
 اسب دو آیدن و شتر بایم کرد و کان نهادن و دو آیدن مضایقت میفرمودند چنانکه از هر جهاد قوی و اعدای با
 و تحت حکم خدای چنان بود که صد تن مسلمان با هزار تن کافر جهاد کند و هرگز فرزند پس خدای بفضیل خویش آن حکم فرسوخ
 کرد و چنان شد که صد تن مسلمان با هزار تن کافر جهاد کند و هرگز دوست کافر نکند و کفر نزد او کرد و دشمنان زد و بر بر فرد
 باشند درین سنگام مسلمانان و تخمین و کز تخمین محتار باشند و رسول خدای ز نامز ما خود در سفرهای جنگ کوح میداد
 از بجز آنکه جراحت میدکانه امر می کنند و پرستار باشند اکنون بر سر سخن تم و ذکر غزوات بسیار است در جای خود معلوم
 و مرقوم داریم همانا بدین آیت که هم خدای فرستاد هیچ جهاد فرمود نا ایها الکتبا جهاد الکتار و المناضیر و اخلط
 و بدین آیت نیز نشدید قواعد مقابل و مبانی متعانه فرمودوا فلو المشرکین حجت جدم کوهم و خذوهم و احصوهم اعدا
 کل خصم لاجرم رسول خدای تصمیم غم زد و در جهاد مشرکین کجیت شد و نخستین غزوات غزوه ابو بود که پس از بنفاد در دراز
 سال دوم واقع شد و ابونضج بنزده و سکون بای موحده دو او و الف ممدوده نام دهبی است بزرگ در میان که دیده
 و هم دهبی دیگر در آنجا است که از او دان گویند از آنجا است که این غزوه و دان نیز گویند با بجز رسول خدای سعد بن ابی
 و مدینه خلقی که داشت و خود با جمعی از اصحاب متعانه باورش جهاد غزوه بن بکر بن عبد مناف بن کنانه را تصمیم غم
 داده از مدینه بیرون شد و رتبی سفید است کرده غزوه بن عبد المطلب رضی الله عنه سپرد و در خبر است که اول علی در اسلام
 بسته شد از بجز غزوه بن عبد المطلب بود جماعتی از اهل لغت آیت و لو اراکیت منعی دانند و از کابلی میر میس جل میدهد
 کابلی بگری بردشت از پیش روی شکر بریت و بعضی از ابن عباس روایت کنند که رایت رسول خدای بسیار بود
 لوای و سفید مع القصد رسول خدای با شصت تن از اصحاب طی مسافت کرده با رض ابور و معنی بن عمرو انصاری که سید قبیل بنی قریظ
 و هم قریظ ابوا

این سخن صحیح است و در کتب معتبره آمده است

در غزوه ابوا
 و در آن صحیح است
 و در کتب معتبره
 آمده است

وقایع اقالیم سبعة بعد هجرة رسول خدای تا نایب

مسافرند پس رسول خدای صلی الله علیه و آله سعد بن ابی وقاص را بامیت تن از پیادگان مهاجرین بقصد ایشان پروان سواد
 و علمی سفید بسته تعدادین لاسود را علمدار مردم فرمود و با سعد فرمان داد که از منزل خزار که قریب نزمین حجه است
 برنگردد پس سعد مردم خود را برداشته منزل خزار آمد و در آنجا معلوم کرد که روز گذشته قریش از آنجا گذشته اند لاجرم
 بدین مراحبت کرد و از پس آن در شهر بیح الاخر غزوه بواط پیش آمد آن چنان بود که خبر بدین آوردند که امیر بن
 جمحی با پانصد تن از قریش و دویست و پانصد نفر شتر مسافرند پس رسول خدای سایب بن عثمان بن مطعون را برود
 سعد بن معاذ را خلقی بداد و در مدینه گذاشت و علمی سفید راست کرده سعد بن ابی وقاص سپرد و او را علمدار
 فرمود و بادوست کس از صحاب از مدینه بیرون نماند و بعد کاروان قریش نارض بواط طی مسافت فرمود
 و با سپح و شمن و چار شد زیرا که امیه با مردم خویش از آنجا عبور کرده بود لاجرم نبوی مدینه مراجعت فرمود و از پس
 آن در شهر جدای الاولی غزوه در شهر پیش آمد و غیره بضم عین جمله و فتح شین معجبا صناد حرف و نام مویست
 در میان که مدینه و آن چنان قناده که سموع رسول خدای صلی الله علیه و آله گشت که ابو سفیان با جماعتی از قریش به تجارت
 مسافر شامند پس ابوسلمه بن عبدالاسد المخزومی را در مدینه خلقی داد و با یکصد و پنجاه تن از کز دو دست تن صحاب را کزید کرده
 طنز م رکاب ساخت و از مدینه بدر شد و ایشان را سی نفر شتر بود و درایت بکبر انحره بن عبدالمطلب سپرد و همه جاقطع مر حل
 کرده با رضو العیثیه فرود شد و روزی چند در آنجا شکر گاه ساخت تا معلوم داشت که قریش از آن اراضی عبور کرده اند
 پس از آن منزل نبوی مین یک منزل کوچ داد چون قریش را هم در آنجا یافت با رضی سفیان نخل ساخت و آنجا حتی بزرگ
 بود که ذات اساق نامیده میشد پس در سایه اندرخت فرود شد و نماز بگذاشت و دیگران نهاد چنانکه سنو علامت مسجد
 دیگران برقرار است با کله هم از دنبال قریش میگردید و از آنجا خبرین ضرعه آمدند و از ضرعه بارض صیهر الرماد شدند
 و همه جاقطع حال قریش میگردید و میفرستند پس بر سر چاهی که مشیر بنام داشت شدند و آب بیابان میدادند و حضرت مراجعت
 نمودند با کله همه بیابان از دنبال قریش شتافتند و هیچکس را نیافتند لاجرم از آنجا در بر گرفته بات الشعیر آمدند و شکر گاه کرده
 در نیوقت بزرگان نبی حکم که در نواصی ذوالعشیره جای داشتند با خدمت رسول خدای پیوسته کار بر مصاحبه و مدینه
 نهادند و بروایت شعی درین سفر روزی علی علیه السلام با عمار یا سر در سایه نخای خفته بودند و رسول خدای بر لبان
 ایشان گذاشت و روی با علی علیه السلام کرد و فرمود گفت با ابنا شواب و بروایتی علی علیه السلام چون آنحضرت
 بدید بر پای خاست پیغمبر فرمود اجلس یا ابنا شواب یا اینکه فرمود مالک یا ابنا شواب پس بن سخن فرمود یا علی بر
 دهم که بخت ترین مردم کسیت علی علیه السلام عرض کرد بفرمای یا رسول الله آنحضرت فرمود کی آنکس که نافه صالح عظم
 کرد و دیگر آنکس که روی و موی تراخون نوز کین کند این همی گفت و دست مبارک بر سر و روی علی علیه السلام می کشید
 و کرد از چین مبارکش پاک همی کرد و با کله درین سفر علی کسیت بو تر یافت و از پس آن سفیر بدین آمد و دیگر در شهر جدای
 الاخره غزوه بدر الاولی که هم از بدر الصغیر کومین در روی نمود ازین روی که خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردند که
 کزین جابر انصاری از که با اتفاق جمعی از قریش پروان شده به منزلی مدینه آمدند و شتران آنحضرت و چهار پیمان دیگر
 مردم را از سر تع مدینه برانده و بکله بردند رسول خدای را بیت خبک را بعلی علیه السلام سپرد و با جمعی از مهاجران نشسته
 منزل سفوان که از نواصی بدر است بر سر چاهی فرود شد و سه روز آنجا بیا سو و از هر جانب فخص حال مشرکین فرمود
 و خبر

اینکه در این سفر رسول خدای صلی الله علیه و آله با ابوسلمه بن عبدالاسد المخزومی را در مدینه خلقی داد و با یکصد و پنجاه تن از کز دو دست تن صحاب را کزید کرده طنز م رکاب ساخت و از مدینه بدر شد و ایشان را سی نفر شتر بود و درایت بکبر انحره بن عبدالمطلب سپرد و همه جاقطع مر حل کرده با رضو العیثیه فرود شد و روزی چند در آنجا شکر گاه ساخت تا معلوم داشت که قریش از آن اراضی عبور کرده اند پس از آن منزل نبوی مین یک منزل کوچ داد چون قریش را هم در آنجا یافت با رضی سفیان نخل ساخت و آنجا حتی بزرگ بود که ذات اساق نامیده میشد پس در سایه اندرخت فرود شد و نماز بگذاشت و دیگران نهاد چنانکه سنو علامت مسجد دیگران برقرار است با کله هم از دنبال قریش شتافتند و هیچکس را نیافتند لاجرم از آنجا در بر گرفته بات الشعیر آمدند و شکر گاه کرده در نیوقت بزرگان نبی حکم که در نواصی ذوالعشیره جای داشتند با خدمت رسول خدای پیوسته کار بر مصاحبه و مدینه نهادند و بروایت شعی درین سفر روزی علی علیه السلام با عمار یا سر در سایه نخای خفته بودند و رسول خدای بر لبان ایشان گذاشت و روی با علی علیه السلام کرد و فرمود گفت با ابنا شواب و بروایتی علی علیه السلام چون آنحضرت بدید بر پای خاست پیغمبر فرمود اجلس یا ابنا شواب یا اینکه فرمود مالک یا ابنا شواب پس بن سخن فرمود یا علی بر دهم که بخت ترین مردم کسیت علی علیه السلام عرض کرد بفرمای یا رسول الله آنحضرت فرمود کی آنکس که نافه صالح عظم کرد و دیگر آنکس که روی و موی تراخون نوز کین کند این همی گفت و دست مبارک بر سر و روی علی علیه السلام می کشید و کرد از چین مبارکش پاک همی کرد و با کله درین سفر علی کسیت بو تر یافت و از پس آن سفیر بدین آمد و دیگر در شهر جدای الاخره غزوه بدر الاولی که هم از بدر الصغیر کومین در روی نمود ازین روی که خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردند که کزین جابر انصاری از که با اتفاق جمعی از قریش پروان شده به منزلی مدینه آمدند و شتران آنحضرت و چهار پیمان دیگر مردم را از سر تع مدینه برانده و بکله بردند رسول خدای را بیت خبک را بعلی علیه السلام سپرد و با جمعی از مهاجران نشسته منزل سفوان که از نواصی بدر است بر سر چاهی فرود شد و سه روز آنجا بیا سو و از هر جانب فخص حال مشرکین فرمود و خبر

جلد اول از کتاب دوم من مجلدات تاریخ التواریخ

و خبر ایشان نیافت لاجرم باز مدینه شد و آنوقت سلج جادوی لآخره بود و دیگر در غزه شهر رجب سمریه عبدالله بن محمد بن
 ربیع ابی برسد و این عبدالله پسر عمه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود با بچه پنجه در شب غزه شهر رجب بعد از صلوة
 شام عبدالله بن محمد را طلب فرمود و فرمان داد که با ما و نیز من حاضر شده که مرا با تو کار است پس با ما با ابی بن
 نزدیک آنحضرت حاضر شد پنجه صلی الله علیه و آله سعد بن ابی وقاص الزهری و عکاشه بن محضن بن حمران سدی و عقیقه
 بن غزوان بن جابر اسلمی و ابو خدیجه بن عقیقه بن ربه بن عبد شمس بن عبد مناف و هبیل بن یضیا الحارثی و عابره
 ربیعہ الواعلی و داقد بن عبدالله البربعی و خالد بن بکیریشی و چندین دیگر که جمله دوازده تن بودند ملازم رکاب عبدالله
 فرمود نگاه ابی بن کعب را حکم داد تا رفته بزکات است پس پنجه بر آن رفته را خاتم بر نهاد و بعد از آنکه داد و فرمود پس از آنکه
 سر در لبوی مکه کوچ دادی محضن رفته را بر کبیر و بد آنچه حکم شده ممول دار و از ایشان که با تو هم آمدی اگر کسی از خدمت
 تو باز شنید رحمت مرسان پس عبدالله از مدینه بیرون شد سه روزه راه بی نمود و روز سیم رجب آن نامه را یک
 در آن مرقوم بود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدا تعالی و برکت او با اصحاب خود تا زمانی که در بطن
 فردانی در اینجا صد کاروان فریش باشی شاید که از آن کاروان بخیری رسی و باید که هیچکس را با گراه با خود
 هر که خواهد بیاید هر که خواهد باز کرد و عبدالله این نامه را بر مردمان خویش بخواند و گفت مرا تا بطن نخل باید رفتن و سچی دانم که
 از کفار که سلامت بیرون شدن صعب است هر که را طلب شهادت نهاد است با من کوچ دهد و الا با کرد که در
 در حتمی بنشیند ایشان گفتند ما فرمان خدای در رسول را بر سر و جان روان داریم هرگز از توجدی نکنیم این گفتند و سیم
 غم دادند و بر اندازند در نیوقت شتری که نبوت با یکی سعد بن قاسم و عقیقه بن غزوان بود با ده گشت و ایشان
 با جازت عبدالله در محضن شتر کشد و بر فرزند دیگران با عبدالله طی مسافت کرده بطن نخل فرود شدند و یکدور در میان بودند
 تا که کاروان فریش که سخر طایف کرده بود و موز و ادیم طایفی دید که مباع حمل داشت بد آنجا رسیدند و عمرو بن مخزومی
 حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله بن المنیره و برادر او نوفل بن عبدالله مخزومی در آن قافلہ بودند و چون چشم ایشان بر
 اصحاب رسول افتاد چینیان شدند و با یکدیگر می گفتند زودتر از اینجا کوچ باید کردن تا ما با و انجا عت و حق ما کنی و کیدی
 کنند عکاشه بن محضن سدی از میان شکر اسلام خواست تا کفار را غلط دهد و بغفلت اندازد پس سر خود را
 از سوی بستر و جهان باز نمود که مسلمانان قصد عمره دارند و کار و ایشان از کردار او غلط شدند و گفتند انجا عت
 گذاشتن حج بکه سفر کرد و اندو سوده خاطر شتران خویش را بر تنه را کردند و یکدینا برای طبع ضام نصب نمودند تا مسلمانان
 شکست می بود که آنروز سلج رجب یا اول شعبان است زیرا که در میان عرب قتل در شهر رجب حرام بود تا قبت و قعی بدین
 قانون نهادند و ناگاه بر سر کفار تا حقن بردند از میان و اقد بن عبدالله تمیمی مردانه بکوشید و عمرو بن محضری را که از ضایده
 مشرکین بود کین نهاد و خدی بسوی او کشاد داد تا بر مقتلش آید مقتول گشت و دیگران جمله کردند و عثمان بن عبدالله حکم بن
 کیسان را سیر کردند و نفل چون این بیدار اموال و اطفال و عامت کاوانرا گذاشته راه فرار پیش گرفت و مسلمانان
 بیانی غنایم را سیران برداشته بجانب مدینه کوچ دادند اما از آنسوی چون خبر بکه بردند که اموال کاروان بغارت رفت
 عمره مقتول گشت فریش زبان شغفت و سرزنش دراز کردند و گفتند محمد ما جسم را حلال انگاشت و در آن قتل و
 داشت و مسلیمانیکه در که سکونت داشتند از سرزنش ایشان و لشکرت شدند و جماعت جهودان این قتل را

عبدالله بن محضن
 در آن مرقوم بود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدا تعالی و برکت او با اصحاب خود تا زمانی که در بطن فردانی در اینجا صد کاروان فریش باشی شاید که از آن کاروان بخیری رسی و باید که هیچکس را با گراه با خود هر که خواهد بیاید هر که خواهد باز کرد و عبدالله این نامه را بر مردمان خویش بخواند و گفت مرا تا بطن نخل باید رفتن و سچی دانم که از کفار که سلامت بیرون شدن صعب است هر که را طلب شهادت نهاد است با من کوچ دهد و الا با کرد که در در حتمی بنشیند ایشان گفتند ما فرمان خدای در رسول را بر سر و جان روان داریم هرگز از توجدی نکنیم این گفتند و سیم غم دادند و بر اندازند در نیوقت شتری که نبوت با یکی سعد بن قاسم و عقیقه بن غزوان بود با ده گشت و ایشان با جازت عبدالله در محضن شتر کشد و بر فرزند دیگران با عبدالله طی مسافت کرده بطن نخل فرود شدند و یکدور در میان بودند تا که کاروان فریش که سخر طایف کرده بود و موز و ادیم طایفی دید که مباع حمل داشت بد آنجا رسیدند و عمرو بن مخزومی حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله بن المنیره و برادر او نوفل بن عبدالله مخزومی در آن قافلہ بودند و چون چشم ایشان بر اصحاب رسول افتاد چینیان شدند و با یکدیگر می گفتند زودتر از اینجا کوچ باید کردن تا ما با و انجا عت و حق ما کنی و کیدی کنند عکاشه بن محضن سدی از میان شکر اسلام خواست تا کفار را غلط دهد و بغفلت اندازد پس سر خود را از سوی بستر و جهان باز نمود که مسلمانان قصد عمره دارند و کار و ایشان از کردار او غلط شدند و گفتند انجا عت گذاشتن حج بکه سفر کرد و اندو سوده خاطر شتران خویش را بر تنه را کردند و یکدینا برای طبع ضام نصب نمودند تا مسلمانان شکست می بود که آنروز سلج رجب یا اول شعبان است زیرا که در میان عرب قتل در شهر رجب حرام بود تا قبت و قعی بدین قانون نهادند و ناگاه بر سر کفار تا حقن بردند از میان و اقد بن عبدالله تمیمی مردانه بکوشید و عمرو بن محضری را که از ضایده مشرکین بود کین نهاد و خدی بسوی او کشاد داد تا بر مقتلش آید مقتول گشت و دیگران جمله کردند و عثمان بن عبدالله حکم بن کیسان را سیر کردند و نفل چون این بیدار اموال و اطفال و عامت کاوانرا گذاشته راه فرار پیش گرفت و مسلمانان بیانی غنایم را سیران برداشته بجانب مدینه کوچ دادند اما از آنسوی چون خبر بکه بردند که اموال کاروان بغارت رفت عمره مقتول گشت فریش زبان شغفت و سرزنش دراز کردند و گفتند محمد ما جسم را حلال انگاشت و در آن قتل و داشت و مسلیمانیکه در که سکونت داشتند از سرزنش ایشان و لشکرت شدند و جماعت جهودان این قتل را

وقایع قائم سبعة بعد هجرة رسول خدا انما ساهبا

از هر مسلمانان بگال بد گرفتند و گفته دیگر در میان محمد و فریض آتش حرب سرد شود و ازین سخن و این الفاظ نظیر بود
 و میگذرد و آن عمر و حضرت را گشت همانا و خود بعضی از وقت آتش است پس قدرت الحرب و از لفظ عمر و عبارت سخت
 دلالت میبخشد و میگذرد عمرت الحرب و از لفظ حضرت عمرت الحرب میآوردند و بدین بیانات دل خوش میگردند
 القصة چون عبدالله بن جحش با بنیه نزدیک شد خمس انعمت را از هر بنیه میبرد و از آن گنویسیت فرض خمس فرود نشد بود
 و بعد از دفع خمس آنچه بود بر باران خود قسمت نمود و این اول انعمت بود که در اسلام قسمت شد و اول خمس بود که جدا
 پس از قسمت غنایم مدینه در آمد و قصه خویش با رسول خدا صلی الله علیه و آله بگذاشت و حضرت از طعن مشرکین و
 جهودان نرسید الهی داشت پس با عبدالله فرمود من شمار انعمه بودم در شهر حرام حرب کنید این بگفت حکم داد تا هیچ
 کس بدان غنایم دست نراند و همچنان سیران مجوسان باشند تا حکم خدا برسد در بوقت اصحاب سرترا کرده و ایشان
 بودند روزی چند و تعب میرستند که مبادا خدا بر ایشان غضب کند تا نگاه که این آیت میاید کتب لولناک
 عن الشهر الحرام قتال فيه فل قتال فيه کبر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله
 منه اکبر من القتل و الفیئة اکبر من القتل یعنی میرسد از شهر حرام و قتال در آن بگو قتال در
 حرام بزرگ کاریست و بار کرده اند است از راه خدا و کفر است اما اخراج مردمان از مسجد حرام بزرگتر است نزد
 خدا از آن وقت بزرگتر است از قتل و هم آورده اند که این آیت نیز بدین سخن که خدا میفرماید فافلوا المشرکین
 حيث وجدتموهم فمؤخ شده با حکم عبدالله بن جحش و اصحاب سرترا از غم بر شد و خوشدل شدند و ابو بکر این

عاشقانه است
 در بیان این واقعه
 در کتب معتبره
 در بیان این واقعه
 در کتب معتبره
 در بیان این واقعه
 در کتب معتبره

فما ذان اشعارت اذ کرد و هم بروایتی این شعر با عبدالله بن جحش است
 بعدون في قتال في الحرم عظيمه و اعظم منه لو برى الوعد اشد
 صدودكم عن اهل بيت محمد و كفر به و الله يراه و شاهد
 و اخراجكم من مسجد الله اهله لئلا يرمي الله في البيت مناجد
 شفتنا من ابن الحضرمي دما حنا نجله لما اوقد الحرب و اجد
 دعي و ابن عبد الله عثمان بنينا بنادع عن علي بن ابي طالب عا شدا

انگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله خمس انما را پذیرفت و آنچه با مدینه بدین قسمت که عبدالله کرده بود
 پذیرفتار گشت و بروایتی آن اموال موقوف بود تا با غنایم بدر قسمت گشت مع القصة از انبوی مردمان که از بصره
 رمای حکم بن کعبان و عثمان بن عبدالله که در مدینه مجوس بودند ای زدند و فدیة ایشان را فرایم کرده بنیه
 فرستادند چون فرستاده ایشان بمدینه آمد و قصه خویش کنسوجت شد رسول خدا میفرمود چندان
 بیاشید که سعد بن ابی وقاص و عقبه بن غزو از که بطلب شتر باوه کشته خویش رفته اند بدایم اگر سلامت در رسند
 و سیران شمار را بگیریم و اگر نه بقصاص خواهند رسید چون بعد از روزی چند سلامت باز آمدند رسول خدا حکم
 و عثمان را حاضر داشت و بر ایشان اسلام عرضه فرمود حکم بن کعبان اسلام آورد و در نزد آنحضرت روز بروز تا
 در غزای بنیه معونه شهید شد عثمان فدیة داد و بیکه باز شد و عاقبت کافر بود و رسم در خیال دویم هجرت
 غنوده بدر کبری پیش آمد و از آن بر قتال نرسید که گویند در خبر است که چون رسول خدا ای از کت

غزوه بدر

جلد اول از کتاب و ترمین مجلدات مانع التوریح

در بیان و شرح این کتاب

در بیان و شرح این کتاب

بدین جهت فرمود ابو جهم بدیلمات حضرت را نام فرستاد و قال یا محمد ان الخوط التي في راسك هي التي
صنعت عليك مكة ودمت بك الى تريب قياتها لانزال بك حتى تنفرك و تحقك على ما بينك و منا
يلفك الى ان تقيدها على اهلها و تصليهم حواء بعدك طورك و ما ادى ذلك الا و سبوا الى ان
تورد قريشا على ذلك ثوبه رجل واحد لقصدا شارك و دفع صبرك و بلائك فلما تم بيقها لك المعبرن
بك و بساعدك على ذلك من هو كافر بك مبعوضك فليجئه الى مساعدك و مضنا و ترك خوفه لان يهلك
بهلاكك و يعطب عيناك يعطبك و يعفر هو و من يليه يعفرك و يعفر شعبك اذ يعفدون ان اعدناك اذ اهدواك
و دخلوا ايامهم غنوه كثر يعرفوا بين من ذالك و عاناك و اضطلوه و ما يضطلامهم لك و انا و اهلنا
و اموالهم بالتي و الهيب كمانا نون على اموالك و عبا لك و فدا عكذ من انشد و ربا لغ
من اوضحه خلاصه معنی كلمات و چنانست كه ميگويد محمد بن خبالا باطله كه در دماغ تو جای داشت كه بر تو
ساخت و را بر بنه انداخت و این صفت از تو دور شود تا ترا بهلكت نيكند و قریش را بدست و بهستان بر تو
نورند تا زبان ترا خود دفع و بندد این جماعت كه اعانت تو كند فرقیه تو نیستند بلكه در مساعدت تو ناگزیرند چه
دارند كه چون معهور شوند و شكر و شمن بیان ایشان در شود و دوست از شمن و خادم از خانند از من اینك معذورم كه ترا از
زبان این امر پیم و ادم و دخامت این عمل باز نمودم دیگر تودانی چون پیغام ابو جهم ساری رفت سؤل خدای ما فرستاده او گفت سالت
خویش نهایت بروی كنون مانع از فرگیر و بارگذا را ان انا جاهل باليك كاره و العطب نهد دنی و در رب العالمین
بالنصر و الظفر بعدني و جبر الله اصدق و القبول من الله احو ان نصر محمد من جدله او يعضب عليه
بعد ان نصره الله و يفضل بحجده و كرمه عليه قل له يا انا جاهل انك راسلنا مما انا
خاطرك الشيطان و انا اجيبك بما افاد في خاطريه الرحمن ان الحرب بيننا و بينك كاشفة الى ليعبر و عتبر
بوما و ان الله سبلك فيها باضعف اصحابي و سئلني انت و غنبه و شبهة و الوليد و فلان و فلان
فليب بدت مقبلين افضل منكم سبعين و اذ يسر منكم سبعين اعلم ان على الفدا القبل منير ما ابو جهم را بر كن پیم
و خداوند بصرت و عده ميكند ما و عده خداوند را استوار در دین نيكوتر است كه تخان كذب ابو جهم را راست نهد
كوبا ابو جهم كه آنچه تو با من ابلغ كردی بلقين شيطان بود و آنچه من گویم بفرمان رحمن است از پس ميت و نه روز دیگر
اشن این حرب كه در میان است زبانه زدن كير و تو بدست ما توانا تر مردم من گشته شوی همچنان عقبه و شيبه و دیگر وليد
بن عقبه و ما نهادن شمار كرد كه آنچه مقول شوند در چهار بدره فون ايند و نیز نهادن از شما سير شوند و رمانی ایشان بی فديت
صورت نهند و نگاه مردم از مؤمن و مشرك و يهود كه در حضرت و انجمن بود خطاب كرد و فرمود اگر خواسيد قلكاه قریش را
در بدر از جبر شما كسوف دارم كفتند نيكو باشد فرمود آنك بد كنسيد ما مسرع هر يك از قریش را چنان بنام كرم قریش
كلم باشد نخستين على عليه السلام عرض كرد نعم لسم الله و دیگران كفتند از اینجا ما بر مسافت بسیار است بی مركوب نتويم
كوج داد و از قوه و علف روزی چند را بايد حمل داد و يهود كفتند ما در خانهای خویش اسوده ایم و بدین مشاهدت
حاجت نداریم پیغمبر فرمود در این امر رنجی بر شما نیست بكندم بر داريد و قدم دیگر را در بدر بگذاريد كه خدای زمین را
از بهر شما در نوردد و در نوقت مؤمنين از در صدق و مشركين از بهر امتحان قدم بر كفتند و در قدم دیگر خود را در بدر دیدند
و در حجب

وقایع اقا سید محمد زین العابدین رسول خدا صلی الله علیه و آله

و در عجب شدند آنگاه فرمود از چاه بدر ذراع اندازد و در هر مقام فرمودند بذایع ابو جهل و بنی امیه
چند که بقصد کس از مشرکین بنمود که در کجا بنجاک در افتند و قاتل و چه کسی باشد آنگاه فرمود بدانچه گفته آید که در
عرض کردند چنین باشد فرمود این کلمات را تم کفید و با خود بدارید تا گاهی که وقت برسد آنگاه بی زیاده و نقصان معاینه
خواهید کرد عرض کردند ما را دوات و کتف در دست نیست فرمود اینک ملائکه بخار می کنند قال یا مملکتک و یف
اکنوا انما سمعتم من هذه الفیضة فی الکافی و اجعلوا فی کل ذلک کیفا من ذلک یعنی میداند که پروردگارتان
رغم کنید آنچه شنیدید در الکافی و در استین بر کدام کتفی بگذارید تا گاه و آنجا است فرمود در استین خود شخص کنید بر کس
دست برده کتفی بر آورد و صورت حال او را نگاه داشته یافت و قرأت کردتم قال ذلک الحق کان بعد ثمانین و عشرين
یوما من الیوم فی الیوم التاسع و العشیرین و عدا من الله مفعولا و مضاء حمالا لادنا پس مردمان ایام را شمار کردند
تا بیست و هشت روز سپری شده و روز بیست و نهم جنگ پیش آمد و نامت آن واقعه را بی کاستی و قریشی نظاره
کردند و سبب آن بود که در غزوه ذوالعشیر چون رسول خدای کاروان قریش را یافت چنانکه مذکور شد جبرئیل علیه السلام بر
ایشان را با حضرت معاد نهاد پس در نیوقت که ابوسفیان با چهل تن از اعیان قریش از شام بسوی مکه مراجعت میکرد و خبر ایشان
در مدینه سمرگشت رسول خدای طلحه بن عبید الله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را از بهر شخص حال کاروان مامور داشت و ایشان
از مدینه بیرون شده در راه یاده شدند و راه بقصد مدینه پس احمد بن محمد بن جهمی و عدی بن عمرو و بروایتی بسبس بن عمرو و
عدی بن ابی الرغبان مورثند و ایشان تا ارض نجار تاخته در خانه مردی که او را کشف جهمی نام بود فرو شدند و کشته شدند و در آنجا
نگاه میداشت کیشب آن پیش که کاروان در رسد احمد و عدی کوش فراداشند و در آنجا افتد که با سسم سخن میگردد
یکی گفت آنز که از من بوم گرفتی باز ده آن یکت در جواب گفت بائن کاروان قریش برسد کالای خویشتم منیر و تم
و ام ترا میگذاردم زور و در کاروان پرسش نمود گفت ایما ان تجر خدا او بعد خدا قد ترکت یعنی کاروان فرود
پس از فرود برسد احمد و عدی چون این سخن شنیدند طریق مدینه پیش گرفتند و کشف جهمی ایشان را شایعت کرد و تا از
محل خوف بگذرانید اما از انسوی چون ابوسفیان در دیگر رسید رسید مجدی عمرو جهمی را یافت که در آنجا نزول کرده بود
چه رسم عرب بود که چون خبر ورود کاروان از مدینه معلوم میگردد علف و از غنچه با نجار حمل میدادند و میفرود خستند و شود و میزدند
پس ابوسفیان از مجدی پرسش نمود که بسج از جو اسیر و عیون محمد صلی الله علیه و آله و در آن شرب خمر گرفته باشی گفت ندیده
کرد و شتر سوار که در آنجا فرود شدند و شتر خویش را راب کرده کوچ دادند ابوسفیان بی توانی بدانجا شد و در بعضی از آن
نظاره کرد و دیگر آبگافت و باره استخوان خرد و در آن یافت سوکند یا در که این شتران علف شرب چیده اند جانها را
محمد بدینجا شده اند و در نیت که لشکر او کین نهاده باشند این بخت و راه بگردانید و بسوی شام مراجعت کرده تا از مدینه
برفت و در آنجا ضمضم بن عمرو خزاعی را پیش خواند و شتری رونده بدو داد و او را بدو نیار از منبر اجرت گرفت بدین
شرط که از تفرقه تا که راگشش روزه را بست سه روزه قطع مسافت کند و قریش را از ترکناز مسلمانان میاگانان
برای مرست اموال خویش بالکبری کران بکاروان بویند آنگاه با اتفاق عمرو بن عاص کاروان را برود شده از کنار بحر
مخزومه بگذراند و از آنجا سه روزه بگذرد چنانکه نه از پیغمبر و قریش از خبر و شنید وقتی آمد لشکر قریش بیرون شده بود و
مذکور شد و اما از انسوی رسول خدای چون دو روز از خروج احمد و عدی برقت عمرو بن ام مکتوم را در مدینه بخت کرد داشت